

اوراق و اسناد هنوز منتشر نشده نهضت جنگل

در گفتگو با دکتر افشین پرتو

250 هزار برگ سند منتشر نشده نهضت تنها در جمهوری آذربایجان است

مهدی بازرگانی : « ما وقتی بزرگان تاریخمان را می‌کنیم زیر خاک ، با گذاشتن یک سنگ می‌گوییم برو پی کارت و طلاقش می‌دهیم .» این آخرین حرفهای افشین پرتو در پایان مصاحبه ای طولانی درباره نهضت جنگل است. دکتر پرتو درباره نهضت جنگل کارهای منتشر نشده زیادی دارد . برخی از آنها تصحیح است مثل خاطرات بحرالعلوم و خاطرات احسان الله خان . می‌گوید در اتفاقی شگرف در باکو با زن پسر احسان الله خان که پیرزنی بوده دیدار داشته و او در نهایت محبت دست نوشته های احسان الله خان را به او داده و گفته که چون امکان دارد امروز یا فردا بمیرد و این اثر کلا نابود شود ، آن را به او می‌دهد . تصحیح شده آن اثر اکنون در نزد اوست . یا مثلا خاطرات بحرالعلوم که مضمون انتقادی دارد و در نقد نهضت جنگل نوشته شده ، متن تصحیح شده اش نزد اوست و انتظار چاپ را می‌کشد . او در این گفتگو به نقش رویدادهای جهانی و تأثیر آن در نهضت پرداخته و ناخواسته به ایراد بنیادینی که در همه پژوهش نهضت جنگل وجود دارد اشاره کرد . مسئله اسناد منتشر نشده از نهضت جنگل . او می‌گوید نزدیک به 600 هزار برگ سند در جمهوری آذربایجان درباره تاریخ گیلان وجود دارد که از این مقدار 250 هزار برگ مرتبط با نهضت جنگل است . اسناد مراکز اسناد روسی ، انگلیسی ، ترکیه (عثمانی) ، آلمان و ارمنستان هنوز خوانده نشده است . و با وجود این اسناد منتشر نشده در واقع همه تحقیقاتی که درباره نهضت جنگل تا کنون در ایران منتشر شده دچار نقصاند . گزین گفته های او را که بیشتر شکل شکوائیه دارد تا مصاحبه ، در قالب این گفتگو بخوانید :

س : از نظر شما برای اینکه درباره مسائل نهضت جنگل به واقعیت تاریخی نزدیک شویم ، چه مسائلی را باید لحاظ کنیم ؟

ج : ببینید نهضت جنگل در واقع یک ماجرای هفت ساله است و در آغاز جنگ جهانی اول هم یعنی در سال 1333 قمری (1914 میلادی) شروع می‌شود . جنگ جهانی اول که تمام می‌شود ، این نهضت پایان پیدا نمی‌کند . ما در طول این زمان نهضت چند ماجرای عمده داریم یکی خود روند جنگ جهانی اول ، جابجایی قدرتها در ایران ، مبارزات و منازعات روسها و انگلیسیها که آمدند جزو متفقین شدند و آلمانی ها و عثمانی ها که جزو متحدین شدند . و گیلان به عنوان یک محلی که روسها هر گاه اراده می‌کردند وارد ایران شوند ، به علت اینکه نیروی دریایی شان در انزلی نیرو پیاده می‌کرد ، اینجا آن سنگر اولیه بود که می‌باید فتح می‌شد . در نتیجه حضور روسها و دقت و مراقبت انگلیسی ها در اینجا که با توجه به اینکه روسها جزو متحدین آنها بودند ولی بر آنها احاطه پیدا نکنند . و بعدها در این منازعه با رقیبشان بازنده به حساب نیایند آنها هم سعی می‌کردند ککه در اتفاقات جنگل یک حضور علنی ، شاید پنهانی ولی قدرتمندانه داشته باشند . به همین جهت بدون برو برگرد انگلیسی ها هم عناصر و عواملشان را به درون این نهضت هل دادند تا بعد ها در تصمیم گیری های سیاسی از حضور آن عوامل و عناصر استفاده بکنند.

س : ورود به داخل نهضت هم در واقع آسان بوده ...

ج : بله ، بدنه این نوع حرکتها چندان مقاوم نیست و چون به ناگهان شکل می گیرد و در نتیجه پذیرای همه هست و اصلا نهضت جنگل شاید برخلاف تمام رویدادهای آن زمان ایران ، یک مجموعه ای از حضور انواع و اقسام تفکرات بوده . یعنی کسانی آمدند که بالذاته چپگرا هستند . کسانی هستند که دقیقا رو به سیاست انگلیسی ها دارند . عوامل و عناصر روسهای تزاری در آن هستند . عوامل و عناصر آلمانی ها و عثمانی ها به سبب آن کمک های نظامی و تسلیحاتی ای که به نهضت می کردند به چشم می خورند . یکی از دلایلی که باعث می شده انگلیسی ها هم از نهضت جنگل حمایت بکنند ، به خاطر ذات سیاست آنهاست . معمولا آنها همیشه با پدید آوردن یک سری آشوبها و سر و صداهایی نوعی حکومت سایه می سازند برای اینکه دولتی که در پایتخت در سر کار است ، وحشت زده از آن پذیرای پیشنهادهای انگلیسی ها در گرداندن امور باشد .

س : یعنی واقعا قدرت انگلیسی ها اینقدر زیاد بوده ؟

ج : بله ، ببینید انگلیسی ها بالذاته در تمام رگ و پی سیاست ایران در آن زمان حضور و نفوذ دارند . این حضور واقعا پررنگ است . یعنی حتی صدراعظم از درون اینهاست . اصلا این سلسله قاجار به نوعی است که مثلا همین حاجی ابراهیم خان کلانتر ، اولین صدر اعظم آقا محمد خان قاجار ، آنچه که مسلم است از عوامل انگلیسی ها بوده و در راستای برآوردن خواسته های سیاسی انگلیس که می خواست ایران را تبدیل به یک دیواره مستحکم برای جلوگیری از نفوذ روسیه رو بسوی هند بکند ؛ این بود که مبادرت به تشکیل حکومت قدرتمندی که در راسش آقامحمد خان قاجار است گرفت . نه اینکه آقا محمد خان جزو عوامل انگلیس است ولی این حاجی ابراهیم خان کلانتر فضا و بستری ایجاد کرد که نسبت به اجرای سیاستهای انگلیس کمک می کرد . از آن به بعد هر وقت حکومتها در ایران عوض می شد و هر کسی به عنوان صدراعظم بر سر کار می آمد ، به محض اینکه سعی می کرد ذره ای دست انگلیسی ها را در سیاست ایران کوتاه بکند مثل قائم مقام فراهانی و میرزا تقی خان امیر کبیر ، بلافاصله با توطئه هایی که انگلیسی ها می چیدند ، آنها را از صحنه خارج می کردند تا بتوانند عناصر خودشان را وارد قضیه بکنند . به همین جهت این هفت سال دوران نهضت جنگل یک پروسه آزمایشی برای مجموعه سیاستهای بعدی ایران هم می تواند قلمداد شود . در اینجا تمام اندیشه ها به یک مبارزه قدرت طلبانه با هم می پردازند . نهضت تشکیل می شود و مردم به نهضت می پیوندند . عناصر متعدد به داخل نهضت می آیند . جمهوری گیلان به وسیله میرزا کوچک خان تشکیل می شود . جمهوری شورایی تشکیل می شود . این جمهوری با کودتای چپ ها مواجه می شود . احسان الله خان جمهوری شورایی ای تشکیل می دهد که دقیقا رو به سوی حکومت تازه تاسیس شده در شوروی دارد که آن هم نابود می شود . میرزا دوباره بر می گردد ولی دیگر ناکارایی دارد چرا چون مردم هم از اینهمه درگیری ایدئولوژیک درون نهضت دچار دلزدگی شده اند . آرام آرام کنار می روند و سیاستهای بعد از جنگ جهانی اول هم که می خواهد یک کمربند امنیتی در برابر کمونیسم درست بکند . سعی می کند به حکومتهایی که بعد از آن در ایران برسر کار می آیند به نوعی کمک بکند که به سوی کمونیسم نروند . پس این حکومتهای سایه در آن زمان دیگر جزو خواست های دنیای غرب نبود . مخصوصا بعد از جنگ جهانی اول با قدرت یافتن آمریکا که به هر حال تعیین کننده دنیای سیاست بود دیگر ممکن نبود . و فنای نهضت جنگل در واقع حاصل توافقهایی بود که در بیرون صورت گرفته بود . بنابراین تمام آن عناصری که به داخل این نهضت فرستاده شده بودند ، بنا بر آن سیاستها از آن فاصله گرفتند . خب با این تعداد کم از پیش پا برداشتن اینها بسیار ساده بود . اینکه ما بخواهیم این نهضت را فقط به عنوان یک حرکت ملی ، حالا این روزها رسم شده حرکت اسلامی ، به صرف اینکه میرزا کوچک خان قبل از اینکه رهبری جنگل را برعهده بگیرد ، مدتی لباس طلبگی بر

تن داشته ؛ حساب بکنیم ، این منطق تاریخ نیست . و به همین خاطر برای بررسی واقعه نهضت جنگل باید یک جواب منطقی به تاریخ داد . و برای یافتن آن جواب منطقی هم ما باید چندین چند هزار برگ سندی که در مورد نهضت جنگل هست . صد در صد در مراکز اسنادی انگلستان ، در مراکز اسنادی امروز روسیه هست ، در جمهوری آذربایجان فراوان هست ، در ارمنستان است به دلیل اینکه ارمنی ها حضور داشتند ، در مرکز اسناد تفلیس هست به علت اینکه آن ها اینجا حضور داشتند ؛ خوانده شود . من به این مراکز اسنادی سر زدم و می دانم که اسنادی که در این مکان ها وجود دارد بسیار بسیار زیاد است . اسنادی که هنوز خوانده و منتشر نشده . از همه اینها که بگذریم اسنادی که در وزارت خارجه ما هست . حتی اسناد موجود در وزارت خارجه ما در بحث نهضت جنگل هم هنوز خوانده و ارائه نشده . البته ما در این جریان همایش بازشناسی نهضت جنگل که چند سال پیش در دانشگاه گیلان برگزار کردیم سعی کردیم یک مقداری از این اسناد را بخوانیم و حتی بعضی ها را به صورت مجموعه چاپ کردیم و در اختیار عموم قرار دادیم برای خواندن . ولی برای انتخاب آن اسناد هم محدودیت های سیاسی آن زمان وجود داشته . شکی در این نیست تا جایی که خیلی از سندها منتشر نشد . مثلا من خودم جزو هیئتی بودم که رفتیم به باکو و حدود سیصد و سی چهل برگ سند از مرکز اسناد باکو برداشتیم و آوردیم که گفتند این اسناد اگر هنوز ارائه نشود بهتر است .

ما منظور مراکز تحقیقی و پژوهشی باید الان یک بخشی تشکیل بدهند و این بخش مسئول گردآوری و نسخه برداری از این اسناد در این مراکز اسنادی باشد . این ها را بیاورند و آشنایان به آن زبان ها آن ها را به زبان فارسی ترجمه بکنند ، کلاسه بکنند و بیایند بصورت مجموعه هایی بسیار گسترده در اختیار محققین قرار بدهند و بعد بر این مبنا بیایند این نهضت را بررسی دقیق بکنند . چون هیچ کدام از این سندها که به قول معروف امروز که می گویند در آن مشکلاتی هست ، شخصیت میرزا کوچک خان جنگلی را زیر سوال نمی برد . آنها اعتبار خودشان را دارند و شاید این اسناد مثبت تر بکنند آنها را . اصلا این وحشت نباید وجود داشته باشد . و خیلی ها که الان به عنوان آدمهای مطرح و مثبت مطرح هستند ، ممکن است با خواندن آن اسناد متوجه بشویم که آن اعتبار را هم آنها ندارند . وظیفه تاریخ روشن کردن چهره هاست .

س : الان این اسنادی که در مراکز اسنادی انگلیس و روسیه هست در چه وضعیتی است . تا امروز به هیچ شکلی منتشر نشده ؟

ج : نه اینها منتشر نشده ، چون اقدامی برای گردآوری و انتشار آن صورت نگرفته . این اسناد اول باید نسخه برداری بشود و بعد در یک جمعی مورد بررسی ، بازخوانی قرار بگیرد و دسته بندی بشود . حالا یکی می خواهد در زمینه مسائل اقتصادی جنگل مطالعه بکند . یکی می خواهد راجع به مسائل سیاسی یا عقیدتی آن مطالعه بکند . در واقع با این اقدام زمینه کار علمی و روشمند فراهم می شود . ببینید یک عده اصلا نگاه دقیقی به این مسائل ندارند و شاید اصلا بشود گفت نگاه ندارند . ایدئولوژی هم ندارند . از بد حادثه اینجا به پناه آمده اند . یک مرتبه چهار تا عکس از اینها گرفته اند در روزنامه ، دو تا عنوان دانشگاهی به حق یا به ناحق گرفته اند و می خواهند حرفی بزنند می آیند به جعل در تاریخ می پردازند . این منطقی نیست . درست است ایدئولوژی پایه و اساس نگارش است . اما اینکه من بیایم صرفا از نگاه چپ بلشویکی به مسئله نگاه بکنم یا از نگاه غربی ها یا فقط از زاویه نگاه مذهبی به قضیه نگاه کنم ، هر سه این ها خط کشیدن بر روی نهضت جنگل است . نهضت را باید از نگاه باز بدلیل اینکه همه نیروها در آن حضور داشتند دید . زمانه زمانه شگفتی بوده . جنگ بوده و انقلاب اکتبر صورت گرفته ، بعد از جنگ جهانی اول جایجایی

قدرت صورت گرفته . همین سه عامل اصل ماجراست . چون هر یک از اینها خودش می تواند یک حادثه ای را دگرگون کند . شما ببینید که هر سه در همین مقطع زمانی نهضت رخ داده .

س : این مسائل از نظر شما کار مطالعه نهضت جنگل را سخت تر می کند

ج : این کار را باید یک هیئت بسیار بسیار گستره بکند . من خودم نزدیک به هزار برگ از اسناد نهضت را که از مراکز اسنادی مختلف آوردم . بعد از سالها مطالعه روی اینها ، بازنویسی اینها ، شاید برای بسیاری از لینها پانویس هایی نوشته ام که به اندازه اصل سند است برای اینکه روشن شود ماجرا چه بوده . بالاخره این سند از دیدگاهی نوشته شده و باید این دیدگاه را هم مورد تحلیل قرار داد . ولی من می گویم که این شاید یک چند هزارم کاری است که می شود در این باره انجام داد . باید این اسناد خوانده شود .

س : بعد برای گرفتن اسناد از آن طرف مثلا روسیه و انگلیس و ... ممنوعیت وجود ندارد ؟

ج : نه خیر ممنوعیتی در کار نیست . شما وقتی به عنوان یک گروه پژوهشی از طرف یک نهاد رسمی معرفی می شوید . بالاخره یک نهادی تشکیل می شود و وقتی شما می خواهید بروید مثلا به روسیه ، وزارت خارجه ایران شما را معرفی می کند که این افراد گروه پژوهشی هستند و درباره این موضوع می خواهند تحقیق کنند . حالا ممکن است که برخی اسناد را پنهان بکنند ولی بسیاری از اینها قابل حصول است . ما که به صورت غیررسمی می رفتیم آنجا با همین ابراز دوستی و ایجاد رفاقت با آنها ، موفق می شدیم بسیاری از این اسناد را بدست بیاوریم . خدا مرحوم ابوالقاسمی را بیامرزد ، من با ایشان با آقای علی عبدلی و کیوان محمدی به باکو رفتیم . من وقتی با آن مجموعه اسناد در کتابخانه جمهوری آذربایجان مواجه شده ، واقعا تعجب کردم . که این همه سند در اینجا هست و هیچکس از آن خبر ندارد . آنها لطف کردند در همان زمان سیصد و سی و چهار برگ سند به ما دادند . ما آوردیم ایران و بالاخره نفهمیدم چه بلایی سر آن سندها آمد . گفتند فرستادیم تهران ترجمه بکنند . درحالی که ترجمه را همین جا هم می شد انجام داد . ما خودمان می توانستیم این کار را بکنیم .

س : کدام نهاد بود ؟

ج : دفتر امور اجتماعی استانداری گیلان این برنامه را عملی کرد و ما را به آنجا اعزام کرد .
س : الان چند سال از آن زمان می گذرد ؟

ج : سال 1374 بود . چهارده سال پیش .

س : هنوز هم ترجمه نشده ؟

ج : نه متاسفانه ! هنوز هم ترجمه نشده . یعنی اگر هم ترجمه شده باشد ما هیچ نشانی از آن نداریم . اینکه مثلا یک برگگی از آن ترجمه شده باشد در اختیار ما باشد ، نه خبری نشد . زمانی که ما این سندها را در گمرک داشتیم می آوردیم ، گمرک سر پاکت را باز کرد . هر چه گفتیم این سند است و مهر سفارت ایران را دارد . فکر کرد ما داریم چه چیزی می آوریم ، نمی دانم . البته شاید کار درستی نبود . چون امانت داری کار خوبی است . الان می گویم ای کاش آن پاکت که سرش باز بود ، ما قبل از اینکه تحویل استناداری می دادیم آن زمان هم کپی هر برگگی سه تومان بود ، ای کاش کپی از اینها می گرفتیم . هر چند که سفارت ما در باکو هم توان تکنیکی برای کپی آن اسناد را نداشت . ما این را به نشر الهدی در باکو که برای ایران بود برگگی هفتاد تومان دادیم تا از آن کپی گرفتیم . یعنی هیچ نوع همکاری ای صورت نمی گرفت . این مسیر بسیار پر دست انداز است و کسی که وارد آن می شود باید خیلی مقاومت داشته باشد . باید خنده هرگز از لبش دور نشود . حالا به خوب انجام شدن یا بد انجام شدنش . لیکن باید همیشه باشد (لیکن می زند)

بینید من پیشنهاد مرکز اسناد را همزمان به دو جا دادم . یکی به تبریز و دیگری به رشت . در تبریز رفتند و سندها را آوردند . « مرکز اسناد آذربایجان » با آن سندهایی که از آنجا و جاهای دیگر آوردند ، الان در تبریز تشکیل شده . حتی من را دعوت کردند در مراسم افتتاح مرکز اسناد آذربایجان به خاطر اینکه پیشنهاد دهنده من بودم از من تقدیر شد . آنجا آن آقای که پشت میکروفون رفت ما را مورد محبت قرار داد و گفت که این موضوع را یک دوستی از گیلان به ما پیشنهاد داد و ما انجامش دادیم .

س : ولی در گیلان هنوز انجام نشده .

ج : در گیلان با اینکه دکتر کیانوش کیانی معاون مرکز اسناد ملی ایران بود و چند بار از روی محبت های ویژه ای که داشت آمد اینجا پیشنهاد تشکیل مرکز اسناد ملی را در گیلان داد . گفت که می خواهم تمام اسناد مربوط به گیلان را بفرستم به گیلان . تا پژوهشگران گیلانی در همین جا با آسودگی خاطر ، مطالعه بکنند . پیشنهاد ایشان به دانشگاه گیلان و استناداری ارائه شد ولی دانشگاه گیلان هیچ اعتنایی به این قضیه نکرد و هیچ گامی در این مسیر برنداشت . استناداری گیلان هم بعد از این موضوع از این کار کلا فاصله گرفت و حاضر به حمایت از این قضیه نشد .

س : علتش چه بود ؟

ج : علت را باید آنها پاسخ بدهند که چه بوده . چون مرکز اسناد ایران فعلا یک ساختمان موقت می خواهد تا این اسناد به آنجا منتقل شود . بعد بیاید به علت اینکه چنین مرکزی در گیلان وجود دارد ، بودجه ای برای ساخت یک مرکز اسناد با ساختمانی با تمام امکانات حفظ سند در اینجا اختصاص یابد . آنها می خواستند این کار را خودشان انجام بدهند نه اینکه بر عهده اینها بگذارند . با اینکه پیشنهادشان را کتبا مطرح کردند و حتی در چند مصاحبه هم نظرشان را مطرح کردند ، متاسفانه مراکز فعلی ما مثل دانشگاه گیلان از کنار این قضیه خیلی ساده گذشت و استناداری هم کاری انجام نداد . در حالی که دانشگاه گیلان مرکز گیلان شناسی دارد و می توانست این کار را انجام دهد . اصلا ساختمانی را در کنار میرزا کوچک خان در رشت داشتند می ساختند که می گفتند اگر ساخته شود برای مرکز گیلان شناسی و مرکز اسناد گیلان است . آخرین نگاهی که من به آنجا انداختم یک سری تیرآهن بود و دیوارهای آجری .

دروغ نمی توانم بگویم حالا ممکن است سقف هم برایش زده باشند . اما آنچه که مسلم است اقدام اصولی در این زمینه انجام نشده است . درحالی که اگر چنین مرکزی در اینجا باشد ما این همه جوان پژوهشگر و علاقمندان به مطالعه در گیلان داریم . هر کدام اینها چهار برگ سند را بخوانند و عرضه بکنند ، دنیایی از اطلاعات می شود .

س : یک مرکز بازشناسی نهضت جنگل هم هست در تهران

ج : بله هست و فعالیت هم می کند . اما آن کاری را که باید بکند انجام نمی دهد . چند نفر جمع شدند و مرکزی را تاسیس کردند که گاهی اوقات جلساتی را تشکیل می دهند و صحبت‌هایی می شود . دوسه کتابی هم منتشر کردند . اما این کار باید جلال و شکوهش خیلی بیشتر از این حرفها باشد . به نظرم این کارها کوچک است و درواقع خیل کوچک است . این کار با یک امکانات اداری و مالی بالا انجام شود تا دست آوردش مطلوب اهل علم و کتاب و عقل باشد . اینکه چهار نفر آدم جمع شویم و حتی با صداقت بخواهیم این کار را انجام دهیم نتیجه مورد انتظار را به ما نمی دهد .

س : من همیشه فکر می کردم که از بیرون ایران و در مراکز اسناد خارجی ، اراده ای بر منتشر نشدن اینها وجود دارد

ج : نه ، اینها قابل دریافت است . شاید آن زمان نمی دادند ولی الان می دهند . ما یک سری ارتباطات فرهنگی با اینها داریم . به هر حال هر چیزی که آنها می دهند یک چیزی هم می خواهند . عقلانیت پژوهشی ایجاب می کند در پژوهشهای تاریخی من به آنها کمک بکنم و آنها به من کمک بکنند . ما که در دنیای بسته ای که نباید زندگی بکنیم . ما باید دنیا را به گونه ای بسازیم که همه پاسخگوی هم باشند . بعد حتی اگر آن حکومت در این ماجراها مقصر بوده الان یک قرن از آن ماجراها گذشته . من که نباید تقاص کارهای رضا شاه را بدهم . خب این اشتباه را کردیم الان هم به شما اجازه می دهیم که ما را موزد بررسی و نقد علمی قرار بدهید .

الان در عثمانی پر از اسناد مربوط به نهضت جنگل است چون ماموران عثمانی آن زمان در اینجا حضور داشتند . با ترکیه که دیگر رفیقیم . از او که دیگر می توانیم سند بگیریم . در انگلستان ، در آلمان ، اصلا تحلیلهای ذهنی همان زمان پژوهشگران آمریکایی ، بالاخره بایستی در کنار مجموعه رقابتهایی که با اینها داریم ، در این زمینه به تعامل برسیم . ما زمانی که فرضا گندم یا جدیدا برنج از آمریکا می خریم (با تمام جنگ و جدلی که با او داریم) بعد نمی توانیم چند برگ سند بخریم . در کتابخانه کنگره آمریکا سند به وفور هست . خب حالا ممکن است بگوید از این هزار سندی که دارم شش برگش سری است و ما حاضر نیستیم . مشکلی نیست آن شش سند را نده . و لی بقیه را بده من بخوانم . الان خیلی از این ایرانی هایی که در انگلستان هستند و پژوهشگر هستند در مراکز اسنادی انگلیس دارند سندها را می خوانند . انگلیسی ها مثل اینکه بعد از سی سال اجازه استفاده از اسناد را می دهند . آقا این که مربوط به صد سال پیش است . یعنی از آن مراحل حفاظتی هم خارج است . اگر کسی بخواهد برود کار بکند ، می تواند کار بکند . این ماییم که تبلییم و برنامه نداریم . ما تقصیر را به دوش کوتاهی های پژوهشی خودمان بگذاریم بهتر است .

این مطلب در شماره 15-16 ماهنامه خط مهر منتشر شد

گفتگوی بلند با دکتر ناصر عظیمی درباره نوشته ها و دیدگاههای جدیدش در باب جغرافیای سیاسی جنبش و انقلاب جنگل

سیره لنینی نقد در ایران بر بستر استبداد شرقی بود که شیوع یافت

مهدی بازرگانی : دکتر عظیمی سلسله مقالاتی را پی در پی در نشریه گپله وا چاپ کرد که در هفت شماره منتشر شد . عنوان این مقالات « جغرافیای سیاسی جنبش و انقلاب جنگل » بود که در فضای اینترنت اکنون در سایت مرجع انسانشناسی و فرهنگ در دسترس است . این نوشته ها به خاطر نگاه جدیدش و مباحث تازه ای که درباره نهضت مطرح کرده بود خیلی مورد استقبال قرار گرفت . ویرایش کامل شده این کار اکنون نزد ناشر و در نوبت چاپ است . با او درباره چشم انداز جدیدش به مسائل نهضت جنگل گفتگو کردیم . متن این گفتگوی بلند را بخوانید :

س : شما سلسله مباحث جدیدی را با نوع نگاهی خاص درباره نهضت جنگل منتشر کرده اید . ابتدا می خواستم بپرسم از این مطالعات و نوشته ها به چه نکات اصلی دست یافته اید و اساسا این رهیافت جدید چیست؟

ج : اجازه می خواهم نخست بگویم که هر پژوهشی همیشه ناقص است. این حکم به ویژه در پژوهش های تاریخی بیش از همه صادق است. پژوهشگر مباحث اجتماعی و تاریخی باید همیشه این جمله را آویزه گوش خود نماید: « ممکن است من اشتباه کرده باشم». چنان که می دانید این جمله عنوان مقاله ای از اینجانب در باره یکی از موضوعات جنبش و انقلاب جنگل بوده است. پس به حکم ضرب المثل ایرانی که می گوید انسان جایز الخطاست باید بپذیریم که گفته های ما همیشه ممکن است دستخوش اشتباه و اشکال و آخرین حرف نباشد. این فروتنی نیست بلکه یک اصل علمی است. فقط پژوهشگر دیکتاتور است که سعی می کند ایده های خود را بدون اشکال و ایراد ببیند و انتظار داشته باشد تا همه آن را بدون چون و چرا بپذیرند و کسی به خود اجازه نقد و ایراد ندهد. اما در همین جا می خواهم به نکته مهمی اشاره کنم. گفته بالا بدان معنی نیست که هرکسی هر ایرادی به گفته ها و نوشته ها گرفت ، پژوهشگر باید بپذیرد. متأسفانه در ایران زیاد دیده می شود که کسانی بدون این که در زمینه ای دود چراغ خورده باشند بر می دارند در باره نوشته های دیگران که سالها در آن مورد کارکرده اند نقد می نویسند . البته ما امروز می دانیم که این همان کودکی روشنفکری است. من درجایی گفته ام پژوهشگر باید چون موم نرم و چون فولاد سخت باشد. درجایی که نقد با استدلال و با ارائه اسناد به طور مستدل اشکال وارد می کند، پژوهشگر باید اشکال را بپذیرد و در اینجا است که باید چون موم نرم باشد. اما اگر به جای نقد مستدل و ارائه سند و شواهد، منتقد کوشش کند نویسنده را از کاری که کرده است پشیمان کند او را به اصطلاح از میدان بدر کند پیداست که در اینجا پژوهشگر باید چون فولاد سخت و مقاوم باشد . نقد باید در همه حال حرمت نویسنده را پاس بدارد و در عین حال با حفظ نزاکت بگوید که نویسنده در اینجا به این دلیل اشتباه می کند و در آنجا مثلاً درست می گوید. این شیوه نقد سبب می شود تا گفتگو تداوم یابد. این نکته یعنی فرصت دادن به تداوم گفتگو مهم است. همان موضوع اساسی که ما شرقیان تجربه خوبی از آن نداریم . اغلب لحن نقد ما سبب می شود تا گفتگو قطع شود. وقتی گفتگو تداوم پیدا نکند پیداست که نتیجه اصلی نقد یعنی فراتر بردن

دامنه بحث نیز تحقق پیدا نمی کند. در داخل پرائز بگویم که ما سنت گفتگو به جز در مباحث طلبگی نداریم. اصل باید در تداوم گفتگو باشد و این باید در هر شرایطی در دستور کار کسانی قرارگیرد که با اندیشه و فکریه ویژه در دنیای متمدن و مدرن سروکار دارند. در حوزه اندیشه عصیت راه به جایی نمی برد. باید خویشتندار و صبور بود. ما متاسفانه این فرهنگ را خیلی کم داریم. ما اصولاً در گذشته از واژه گفتگو تعبیر کاملاً متفاوتی داشتیم. مفهومی که ما از واژه گفتگو داشتیم بیشتر ستیز و منازعه بود. شاعر بزرگ ایرانی به طعنه گفته است: «گفتگو آیین درویشی نبود!». در دنیای مدرن نیز متاسفانه با ورود فرهنگ سیاسی لنینی (بلشویکی) به ایران، سیره لنینی نقد و مواجهه با مخالف در ایران بر بستر یک فرهنگ استبداد شرقی نفوذ و رسوخ بسیار یافت. لنین مخالفانش را سخت می نواخت و از توهین و تحقیر چیزی فروگذار نمی کرد. به عنوان مثال در نقد کائوتسکی که به او ایراد گرفته بود که واژه دیکتاتوری پرولتاریا را آن گونه که مارکس بکار می گرفت شما بکار نمی گیرید و اصولاً مارکس در تمام چندین هزار صفحه ای که نوشته تنها در یک مورد و آن هم در نامه به دوستش از آن بهره گرفته است، برداشت مقاله ای بلند نوشت به نام «دیکتاتوری پرولتاریا و کائوتسکی مرتد» و در آن دشنام ها ی بسیار نثار کرد و جمله نوشت «کائوتسکی چون توله سگی است که گاه پوزه اش را به چپ می کند و گاه به راست». این شیوه نقد متاسفانه با ورود فرهنگ بلشویکی در ایران مدرن نیز نفوذ بسیار یافت و خوشبختانه در سالهای اخیر این لحن دیکتاتورانه تا حدود زیادی تغییر کرده است.

اما پس از این مقدمه بر گردیم به سئوال شما. حقیقت آن است که من وقتی روی این موضوع کار می کردم چیزهای زیادی آموختم. و آموختم که تنها وقتی پژوهشگری روی موضوع مشخصی زوم می کند نه فقط به دریافت عمیقی از موضوع دست پیدا می کند بلکه خودش نیز تغییر می کند. مارکس در جایی به درستی گفته بود که انسان ها وقتی جهان را تغییر می دهند خودشان نیز تغییر می کنند. این تعبیر و تفسیر به باور من در مورد پژوهش و پژوهشگری نیز تعمیم پیدامی کند. اگر پژوهشگر بی غرضی (که در چارچوب قالب های ایدئولوژیک خود را حصار در حصار محبوس نکرده باشد و به قول کوچک خان «حرفهای قالب زده» را همواره تکرار نکند) و آن گاه روی موضوع مشخصی کار کند پس از مدتی نه فقط ممکن است دیدگاهش در مورد آن موضوع مشخص تغییر کند بلکه ممکن است جهان را نیز به گونه ای متفاوت تفسیر کند. زیرا درک عمیق و دقیق قواعد علمی در هر حوزه ای می تواند به حوزه های دیگر زندگی نیز تعمیم یابد. من در بررسی این جنبش چنین فرایندی را طی کردم. نه من و نه نظریات من دیگر همان نیست که در ابتدای کار بود.

اما مهمترین نکته ای که از این مطالعات دریافتیم این بود که جنبش و انقلاب جنگل اولین تحولی بود که در آن تمام نیروهای اجتماعی که بعد ها نقش آفرینان اصلی تحول اجتماعی در ایران بوده اند برای نخستین بار در این جنبش در کنار هم قرار گرفتند و متاسفانه به بدترین شکلی در این اولین اجتماع نیروهای سیاسی عدم تحمل می بینیم. اگر انقلاب مشروطیت را نقطه آغاز رویکر جدیدی از سیاست در ایران تلقی کنیم، باید بگویم که در این رویکرد مدرن به سیاست، نقطه آغاز کنش سیاسی تمام نیروهای نقش آفرین در تاریخ معاصر ایران در این جنبش بود که ظهور پیدا کرد و اگر ما این جنبش را با درکی علمی پس از شکست آن مورد بررسی عقلانی و علمی قرار می دادیم (و نه با درک جزمی و ایدئولوژیک)، شاید هزینه هایی که بعدها جامعه ما در تاریخ معاصر پرداخته، این قدر زیاد نمی شد. در همین جنبش بود که برای نخستین بار تئوری انقلابی بلشویسم یعنی پارادایم لنینی تحول انقلابی در مورد تحولات اجتماعی به طور نظری و عملی وارد عرصه سیاست در ایران شد و نه فقط وارد عرصه شد بلکه برای مدتی قدرت را در بخشی از ایران یعنی در انقلاب جنگل در دست گرفت. از هفده ماه حکومت انقلابی که به نام انقلاب جنگل تداوم یافت، شانزده ماه آن حکومت در مرکز قدرت اصلی این انقلاب یعنی رشت - انزلی و لاهیجان در دست بلشویکها بود و کوچک خان

در این مدت در گوشه ای از گیلان یعنی در دهکوره های عقب مانده و دور افتاده ناحیه آلیان در جنوب غربی فومن به تبعید خود خواسته و یا دگر خواسته به سر می برد. تا پیروزی انقلاب جنگل در سال 1299 خورشیدی، جامعه ایرانی تقریباً هیچ شناختی از بلشویسم نداشت. البته سوسیال دموکراسی یا همان اجتماعیون عامیون را تجربه کرده بود که اساساً با معیار های امروزی تفاوت چندانی با انقلابیون مشروطه نداشتند و چنان که می دانیم همه آن ها در آغاز انقلابیون مشروطه بودند. به پارلمان اعتقاد داشتند، به تفکیک قوا اعتقاد داشتند، به آزادی بیان به مفهوم عام آن اعتقاد داشتند و غیره. اما با آمدن بلشویسم از دروازه انقلاب جنگل ناگهان درک جدیدی از انقلابی گری وارد عرصه سیاست در ایران شد که نه فقط در ایران بلکه حتا می توان ادعا کرد در جهان نیز کاملاً نو ظهور بود. در این پارادایم دیگر نه به پارلمان به مفهومی که در انقلاب مشروطه و قانون اساسی آن وجود داشت، نه به تفکیک قوا، نه به آزادی بلکه حتی به دیکتاتوری طبقه ای بر طبقه دیگر، نه به آزادی بیان و مطبوعات آزاد، نه به تشکل های سیاسی و مدنی آزاد (مگر زیر نظر دولت) اعتقاد وجود نداشت. بنابراین در این بررسی ها من دریافتم که با آمدن بلشویسم از دروازه انقلاب جنگل، فرهنگ سیاسی ایران دچار یک گسست ناخواسته شد. به این معنی که کنشگران سیاسی ایران تا آن زمان با فرهنگ سیاسی انقلاب مشروطه بود که برای تحول جامعه ایران از جامعه سنتی به جامعه مدرن تلاش می کردند اما با آمدن تئوری انقلابی بلشویسم که در فضای فقر و عقب ماندگی زمانه با شعارهای افراطی خود بسیار هم جذابیت داشت، به تدریج نخبگان سیاسی ایران به ویژه نخبگان سیاسی دراپوزیسیون که در فرهنگ استبداد شرقی بزرگ شده بودند، حاملان اصلی این تئوری با فرهنگ ویژه آن برای تحول از جامعه سنتی به مدرن از طریق انقلاب سوسیالیستی شدند. به عبارت دیگر پس از انقلاب جنگل دو پارادایم نظری برای توسعه و یا به قول آن زمان انکشاف اقتصادی جامعه ایران روی میز قرار داشت. یکی از طریق اندیشه های مشروطه خواهانه و دموکراتیک و دیگری از طریق انقلاب سوسیالیستی و جمهوری شورایی. مورد اخیر حتی با تئوری مارکسی هم در یک کشور پیرامونی، خطایی بزرگ بود و می توانست فاجعه بیافریند.

س : گسست فرهنگ سیاسی که از نظر شما در اثر ورود بلشویسم از دروازه انقلاب جنگل به عرصه سیاست در ایران رسوخ کرده به باور شما نقطه عزیمت پروژه ناتمام مشروطیت بوده . این را بیشتر توضیح دهید.
ج : چنان که می دانید من در آن مقاله مورد بحث تحولات جنگل را به دو بخش تقسیم کرده ام. از ابتدا تا پیروز انقلاب در نیمه خرداد 1299 خورشیدی را جنبش جنگل و از پیروز انقلاب تا پایان را انقلاب جنگل نامیده ام. بنابراین هر جا از این واژه ها بکار می گیرم همین مفاهیم را در نظر دارم. در بررسی انقلاب جنگل متوجه این نکته شدم که جناح بلشویکی در انقلاب جنگل در دوران حاکمیت پس از انقلاب نقش محوری داشته است. به عبارت دیگر از هفده ماه حاکمیت جمهوری شوروی گیلان کوچک خان تنها یک ماه در راس این جمهوری فرمان می راند و پس از یک ماه دوباره به جنگل های آلیان در فومن رفت و در آنجا تا پایان این جمهوری باقی ماند. در نتیجه بعد از یک ماه، ماه غسل دوجریان بلشویکی و جنگلی، دو حکومت و دو قلمرو کاملاً مجزا از هم تشکیل شد که در مقاله مورد بحث نقشه قلمرو های این دو دولت ارائه شده است. طبق همان بررسی ها قلمرو بلشویکیها از هر نظر از اهمیت مهمتر برخوردار بود. از نظر اقتصادی رشت - انزلی در آن زمان یکی از کانون های تجاری ایران بود. از نظر استراتژیکی محور رشت - انزلی نه فقط در گیلان بلکه در آن زمان با توجه به تنها مسیر اصلی ارتباط پایتخت ایران با دول اروپایی، در مقیاس ملی نیز اهمیت داشت. از نظر وسعت و جمعیت نیز نسبت به قلمرو جنگلیها در فومنات بزرگتر بود. از نظر توسعه یافتگی و پیشرفت نیز به سبب این که رشت - انزلی یکی از دونقطه اصلی تماس ایران با جهان اروپایی بود نیز مهمتر بود (به جز پایتخت، نقطه

تماس دیگر تبریز بود). به عبارت دیگر مسئولیت عمده اداره و سیاست های اعمال شده در این انقلاب به اقدامات و برنامه های جناح بلشویکی انقلاب که تقریباً قسمت اصلی و مهم نواحی آزاد شده گیلان یعنی رشت، انزلی و لاهیجان را در اختیار داشتند بر می گشت. پس اقدامات بلشویکها در این انقلاب بسیار تعیین کننده بوده است. با این دریافت، کاری که من کردم این بود که یک مطالعه تطبیقی بین تحولات انقلاب جنگل و انقلاب اکتبر انجام دادم تا بینم بلشویکها و به ویژه نقطه نظرات و برنامه های بلشویکها در دوران انقلاب اکتبر که حدود سه سال قبل از انقلاب جنگل تجربه شده بود چه بوده و به ویژه برنامه هایی که بلشویکها همزمان با وقوع انقلاب جنگل در دستور کار خود داشتند چه بوده است. فرض آن بود که اقدامات و برنامه های بلشویکها در انقلاب جنگل نوعی گرده برداری از انقلاب اکتبر بوده است. بررسی ها همین نکته را نشان داد که اقدامات بلشویکها در گیلان گرده برداری بی چون و چرا از برنامه ها و الگوهای رفتاری بلشویکها در روسیه بوده است. در طول انقلاب جنگل بلشویکها بر پایه ی دو پارادایم نظری برنامه های خود را پیش بردند و هر دو آنها به موازات در روسیه نیز در جریان بود. یکی کمونیسم جنگی بود که بلشویکهای روسی آن را از آغاز انقلاب اکتبر تا زمستان سال 1299 خورشیدی ادامه دادند و این پارادایم سپس جای خود را به سیاست نوین اقتصادی (نپ) داد. مواضع جناح بلشویکی در انقلاب جنگل نیز از این دو پارادایم نظری به موازات مقبولیت آن در شوروی کاملاً متأثر بود. اقدامات جناح بلشویکی در تابستان 1299 خورشیدی کاملاً بر پایه پارادایم کمونیسم جنگی بود و همان فجایعی را در گیلان پدید آورد که در روسیه پدید آورده بود و سبب کشته شدن افراد و ویرانی بسیار در گیلان شد. یکی از اقدامات بلشویکها در کمونیسم جنگی این بود که تمام زمین ها ملی اعلام شد و روستائیان مجبور شده بودند به جز غذای خود بقیه اضافه محصول خود را به قیمتی که دولت تعیین کرده بود به دولت بفروشند. لنین در این باره گفته است: « خود ویژگی کمونیسم جنگی این بود که ما عملاً از دهقانان تمام مازاد وی و حتی گاهی نه تنها مازاد بلکه بخشی از آذوقه مورد احتیاج خود دهقان را نیز برای تامین هزینه ارتش و تامین معاش کارگران از وی می گرفتیم». عیناً همین سیاست در تابستان 1299 در گیلان اجرا شد. این سیاست با اتمام جنگ داخلی و فقر و گرسنگی بی اندازه در روسیه جای خود را از زمستان 1299 به سیاست نوین اقتصادی داد که در آن دهقانان می توانستند مازاد محصول خود را آزادانه در بازار بفروشند. بنابراین بازار سرمایه داری به صورت محدود به رسمیت شناخته شد. به بورژوازی نیز آزادی هایی اعطای شد. ولی در سیاست لنینی (بلشویکی) تحول انقلابی در دنیای جدید تغییر اساسی داده نشد. لنین برخلاف مارکس معتقد بود که حتی در کشورهای عقب مانده نیز می توان نظام سوسیالیستی برقرار کرد. او معتقد بود که در قرن بیستم امپریالیسم به بالاترین مرحله خود یعنی انحصارات رسیده و در نتیجه احزاب کمونیستی با به دست گرفتن تمام قدرت می توانند ضمن اجرای احکام سوسیالیستی، وظایف بورژوازی در انقلاب دموکراتیک را نیز انجام دهند. این تز به طور مشخص پس از انقلاب اول روسیه در فوریه 1917 توسط لنین ارائه شد و نه فقط پلخانف پدر مارکسیسم در روسیه آن را « مزخرفات» می نامید بلکه حتی سخت مورد مخالفت اعضای حزب بلشویک نیز قرار گرفت (در این مورد می توانید به مقاله میشل لووی تحت عنوان «از منطق هگل تا ایستگاه فنلاند در پتروگراد» مراجعه کنید). ولی لنین اعضای حزب را متقاعد کرد و برنامه سرنگونی دولت موقت را شعار حزب کرد که اجرای برنامه های انقلاب دموکراتیک را در روسیه در دستور کار خود داشت. لنین توانست این برنامه خود را تحقق بخشد و چنان که می دانیم در شرایط جنگ اول جهانی و گسیختگی اقتصادی و امنیتی روسیه انقلاب اکتبر را به پیروزی رساند. این پیروزی برای لنین نفوذ معنوی بسیار در جنبش چپ جهانی فراهم کرد. او اولین دولت سوسیالیستی جهان را به رغم مخالفت های بسیار در یک کشور عقب مانده و به قول لنین خرده دهقانی پدید آورده بود. این پیروزی البته توهّم بسیار نیز فراهم کرد که به کمک اراده می توان بر قواعد تاریخی فائق آمد. درست

است که انسان ها تاریخ خود را می سازند اما نه هر طور که دلشان بخواهد. ایجاد جمهوری سوسیالیستی در گیلان نیز از همین توهم مایه می گرفت. دولت شوروی تا پایان فروپاشی خود گرفتار همین پارادایم اراده گرایانه بود. به همین سبب بود که این دولت در افغانستان و آفریقا به دنبال انقلاب سوسیالیستی بود در حالیکه در کشورهای پیشرفته صنعتی که مارکس وقوع انقلاب سوسیالیستی را در آنها نوید داده بود بعدها حتی احزاب کمونیستی در آن به تدریج ضعیف و ضعیف تر شدند و برای جلب نظر جامعه، دیکتاتوری پرولتاریا را که لنین علاقه بسیار به آن داشت از مرامنامه خود حذف می کردند. در هر حال پیروزی های لنین در انقلاب اکتبر به نظرات او در سطح جهان واز جمله در ایران وبه ویژه نزد نخبگان اپوزیسیون ایرانی جنبه جادویی داد و روایت لنین از تئوری مارکسی چنان در ایران نزد اپوزیسیون نفوذ پیدا کرد که تقریباً هیچ نقد کوچکی نیز از این تئوری ها یا وجود نداشت ویا اگر وجود داشت جرات بیان پیدا نمی کرد. چیزی که من دریافتم و به باور من تا کنون دست کم من اطلاع ندارم که گفته شده باشد این است که با ورود تئوری بلشویکی (لنینی) از دروازه انقلاب جنگل ، روایت مدرن سازی جامعه از منظر فرهنگ سیاسی انقلاب مشروطه به کلی نزد اپوزیسیون ایرانی به ویژه هوشمندترین، با شهامتترین وصادقترین آن ها رخت بریست ودر واقع گسستی بین فرهنگ سیاسی انقلاب مشروطه و فرهنگ نوین اراده گرای بلشویکی که معتقد بود به هر شیوه ای باید تمام قدرت را برای تحولات سوسیالیستی در ایران به دست آورد، حاکم شد. این پارادایم نقطه مقابل فرهنگ سیاسی برخاسته از انقلاب مشروطه بود که سیاست اصلاح طلبانه را در دستور کار خود داشت وبر اساس اقدامات دموکراتیک و پارلمانتاریستی عمل می کرد. نزد مشروطه خواهان حذف هیچ نیروی اجتماعی مشروعیت نداشت. اما بلشویکها حتی رفقای حزبی را هم اگر از نظریات لنین کوچکترین انتقادی می کردند حذف می نمودند و اگر مرتد نامیده نمی شدند دست کم برچسب تجدید نظر طلبی بر پیشانی داشتند. گویی انسان حق نداشت با توجه به دریافتهایش از اندیشه های مارکس ولنین در دیدگاه هایش تجدید نظر کند. واقعاً دست کم با معیارهای امروزی شما به یک انسان مدرن بگوئید که اگر یک چارچوب نظری را پذیرفتید دیگر حق ندارید از آن خارج شوید ویا حتی تجدید نظر کنید. در تئوری بلشویکی با نام کمونیسم ، یک نوع استبداد شرقی اما با روایت تئوریک جدید حاکم شده بود. چه انسان های شریفی که در چارچوب این اندیشه پا به میدان گذاشتند و برای برقراری عدالت در یک کشور عقب مانده و پیرامونی ، نیرو ، انرژی، جوانی ، استعداد و در بسیاری موارد زندگی خود و خانواده اشان رابه امید آرمانی تحقق نیافتنی از دست دادند.

فی الواقع با ورود تئوری بلشویکی از دروازه انقلاب جنگل به عرصه فرهنگ سیاسی ایران و گسست از فرهنگ سیاسی اصلاح طلبانه انقلاب مشروطه ، اپوزیسیون ایرانی بر آرمان هایی پای می فشرد که فقط برای پیروانش هزینه های گزاف به دنبال داشت ودریغ از دست آوردی مناسب. این فرهنگ سیاسی توطئه گر و ژاکوینی ، تمامیت خواه ، برانداز محور، خشونت طلب، عجول نه فقط دست آوردی مناسب به ارمغان نیاورد بلکه حتی به همان خواسته های حداقلی انقلاب مشروطه نیز دست نیافت ودر واقع نقطه عزیمت پروژه ناتمام مشروطه از همین انقلاب جنگل بود که پایه گذاری شد.

س : منظورتان در اینجا دقیقاً از گسست چیست؟

ج: ببینید منظور من از گسست این است که پس از ورود تئوری بلشویکی از دروازه انقلاب جنگل و حاکمیت 17 ماهه آن در انقلاب جنگل به تدریج طی حدود یک دهه پس از آن این تئوری با تلاش های ترویجی و حمایت دولت انقلابی شوروی و حاکمیت رو به استبداد دوره رضاخانی و غلبه خشونت روزافزون استبداد پهلوی اول، به فرهنگ سیاسی غالب نخبگان سیاسی مبارز در ایران تبدیل شد و فرهنگ سیاسی برخاسته از انقلاب مشروطه به تدریج دست کم نزد مبارزان راه آزادی و عدالت به حاشیه رانده شد. به ویژه این که فرهنگ مشروطه در حاکمیت پهلوی نیز جلوه ای نیافت.

س: مگر فرهنگ سیاسی انقلاب مشروطه چه بود که فرهنگ سیاسی بلشویسم تا این اندازه با آن تفاوت داشت که غلبه آن را باید یک گسست تاریخی در فرهنگ سیاسی اپوزیسیون ایرانی تلقی کنیم؟

ج: خب برای همین است که می گویم توضیح فشرده و ناقص من ممکن است سوء تفاهم ایجاد کند. ببینید من اجازه می خواهم که به طور فشرده بگویم که قبل از ورود بلشویسم به ایران فرهنگ نوین سیاسی یا به عبارت دیگر فرهنگ مدرن سیاسی ایران چگونه شکل گرفت و نهادینه شد و به فرهنگ گفتار و کردار جامعه ایران بدل شد و این فرهنگ که همان فرهنگ برخاسته از انقلاب مشروطه بود دارای چه مشخصه هایی بود و تفاوت آن با فرهنگ سیاسی بلشویسم چه بود.

پس از شکست های تحقیر آمیز ایران از روسیه در جنگ های 1814 و 1828 و تحمیل خفت بار دو عهدنامه گلستان و ترکمانچای به ایران، شوک بزرگی به تمام جامعه ایران وارد شد. ایران از خواب عمیق قرون وسطایی بیدار شده بود. پرسش مقدر این بود که چه شده است که ما نمی توانیم حتی زمین ها تاریخی متعلق به خود را حفظ کنیم؟ این شکست ها و حقارت ها از کجا ناشی می شود؟ به تدریج برای پاسخ به این پرسش که تمام جامعه به ویژه نخبگان ایران را فرا گرفته بود، پاسخ هایی داده شد. هر کس پاسخ خاص خود را می داد. در همین حال به تدریج رفت آمدهای تجار و نخبگان به فرنگستان بیشتر شد و کسانی سعی کردند با آشنایی با آن پیشرفت ها و عقب ماندگی های ایران دلایلی برای این تفاوت ها بیابند. به نظر می رسید کم کم همگی به رغم اختلاف نظرها در یک چیز به توافق نظر می رسیدند و آن این بود که دلایل پیشرفت غرب در داشتن نظم و قانون است که همه حتی پادشاه قبله عالم نیز از آن پیروی می کرد. از طرف دیگر از اوایل قرن بیستم دست کم برخی شهرهای ایران در نیمه شمالی کشور نظیر رشت، تبریز و بیس از همه پایتخت، تهران در ارتباط با جوامع مدرن صاحب گروه هایی از منورالافکران شده بود که به طور متشکل و یک صد از همین منظر به استبداد تاریخی ایران که قاجاریه سمیل و نماینده آن بود اعتراض داشتند. اقتصاد ایران نیز به تدریج روابط محکمتری دست کم از راه تجارت با جامعه اروپایی پیدا می کرد و از این راه راه نخبگانی در شهرهای بزرگ و تجاری ایران پیدا شدند که ضمن تجارت با کشورهای اروپایی از روابط نابرابر ایران با کشورهای استعماری روس و انگلیس، در تجارت متضرر می شدند و با پوست و گوشت خود حس می کردند که این روابط نابرابر از ضعف دولت ناشی می شود. روابط زور گویانه دو قدرت روسیه و انگلیس برای ایرانیان تحقیر آمیز و دیگر غیر قابل تحمل شده بود. همه اینها از چشم دولت قاجاریه دیده می شد که وقتی به مردم نمی گذاشت و خود هر طور که می خواست روابط خارجی و سیاست های داخلی را تعیین می کرد. به تدریج پس از توافق اولیه بر سر مشکل اصلی یعنی بی قانونی و خودرایی شاه، از اوایل قرن بیستم جنبشی در ایران شکل گرفت که مطالبات آن کاملاً دموکراتیک بود. یعنی می گفت که باید مملکت قانون اساسی داشته باشد. مملکت باید عدالت خانه (که بعدها دادگستری نامیده شد) داشته باشد. دولت باید از طرف نمایندگان مردم انتخاب شود. شاه باید در امور اجرایی دخالت نکند بلکه

فقط نظارت کند. اگر هم می خواهد دخالت کند باید در چارچوب قانونی که نمایندگان مردم وضع می کنند دخالت کند. مطبوعات که بعدها رکن چهارم مشروطیت نامیده شدند باید آزاد باشد. آزادی حزب و تشکل سیاسی باید برای این که نمایندگی کند اقلشار گوناگون جامعه را آزاد باشد و انتخابات آزاد مینا باشد. مالکیت افراد باید به رسمیت شناخته شود و شاه و حاکمان نباید بدون توسل به قانون که آن را هم نمایندگان مجلس وضع می کنند ، حق مالکیت شهروندی را باطل کنند. این نکته به ویژه بسیار مهم بود. زیرا در تاریخ ایران هیچ وقت مالکیت خصوصی به گونه ای که در غرب وجود داشت ، ارزش و اعتبار قانونی نداشت و به رسمیت شناخته نمی شد. شاه و حاکمان محلی فرض می کردند که اگر کسی صاحب ملکی و یا چیزی است این مالکیت اعتباری است. یعنی به اعتبار این که او رعیت اوست فقط به صورت امتیاز نزد اوست و اگر زمانی وظایف رعیتی بجا نیاورد ، حق مالکیت او نیز سلب می شود. نمونه بسیار است. و چون قوه قضائیه مستقلی هم وجود نداشت عملاً این طور می شد که صاحب همه چیز شاه و یا حاکم محلی بود. به رسمیت شناخته شدن مالکیت خصوصی البته بدان معنی بود که گروه هایی از بورژوازی شهری ایران تلاش داشت تا امر انباشت سرمایه را تضمین کند. انباشت سرمایه چنان که می دانیم نقطه آغاز روند توسعه و پیشرفت است. انباشت سرمایه چه در نظام سرمایه داری و چه در نظام سوسیالیستی برای تحقق امر توسعه ضروری است. منتهی بعدها در نظام های سوسیالیستی به آن انباشت سوسیالیستی می گفتند یعنی به جای انباشت خصوصی و سرمایه دارانه انباشت توسط جامعه و یا دولت باید انجام گیرد (در این زمینه حقیر کتابی دارد به نام : برنامه ریزی منطقه ای ، شهر و انباشت سرمایه). در هر حال این مطالبات مجموعاً خواسته های اصلی جنبشی بود که به جنبش و سپس انقلاب مشروطیت انجامید و صرف نظر از برخی اختلاف نظر ها نزد انقلابیون مشروطیت به فرهنگی عام تبدیل شده و در قانون اساسی مشروطیت به طور روشن انعکاس یافت. در واقع این خواسته ها را می توان خواسته ها و مطالبات یک انقلاب دموکراتیک گفت که برای ارتقاء و پیشرفت جامعه آن روز مورد نیاز بود. اگر خوب دقت کنید ملاحظه می کنید که در این خواسته ها متناسب با ظرفیتهای زمانه ، مطالبات اصلاح طلبانه و نه انقلابی از نوعی که بعدها در پارادایم بلشویکی مطرح شد، می بینید. من در همان مقاله مثالی زده ام و نشان داده ام که در رادیکال ترین برهه انقلاب مشروطه یعنی زمانی که کودتای محمد علی شاه علیه مشروطه انجام شد و او به کمک لیاخوف مجلس را به توپ بست و برخی از نمایندگان مجلس را اعدام کرد و ده ماه مشروطه را تعطیل و آن فجایع را در تبریز بوجود آورد و خشم تمام مجاهدین مشروطه را برانگیخت و به اصطلاح استبداد صغیر را برقرار کرد ، بازهم زمانی که مجاهدین مشروطه از رشت، تبریز و اصفهان به تهران آمدند و محمد علی شاه به سفارت روسیه پناهنده شد ، مشروطه خواهان به هیچوجه در موضع ساختار شکن ظاهر نشدند و دوباره ولیعهد محمد علی شاه یعنی احمد شاه را به جای او نشانند. چرا که حکم عقلانی به آن ها می گفت که ایران یک موزائیک فرهنگی و قومی بسیار شکننده است و دست زدن به ساختار آن می تواند به گسیختگی غیر قابل مهار بینجامد. در واقع مشروطه خواهان اصل را بر تغییر تدریجی گذاشته بودند و تحقق اصول قانون مشروطه را خواستار بودند که حقوق مندرج در آن بسیار هم وسیع بود. اما تئوری بلشویکی به طور کلی برنامه دیگری برای گذار از جامعه سنتی به مدرن پیش پای جامعه گذاشته بود: جمهوری شورایی و نظام سوسیالیستی به رهبری حزب طبقه کارگر. اصرار زیاد وجود داشت که در راس این جمهوری حتماً باید حزب پرولتاریایی باشد . سلطانزاده رهبر حزب کمونیست ایران (عدالت) از همین منظر بود که گفته است من از همان روزهای نخست با کوچک خان مخالف بودم. زیرا کوچک خان به عنوان نماینده غیر پرولتری بر اصول قانون اساسی مشروطه پافشاری داشت. در واقع او اگر زمانی هم به دولت های حاکم مشروطه انتقاد داشت و با آنها مبارزه می کرد به این دلیل بود که می گفت آنها این اصول را اجرا نمی کنند. سلطانزاده به عنوان یک بلشویک مومن تا آخرین روزهای عمر به تئوری

لنینی رهبری انقلابات دموکراتیک از طریق حزب کمونیست اعتقاد راسخ داشت و سخت معتقد بود که جامعه ایران نیازی به گذار از مرحله سرمایه داری ندارد بلکه باید این روند از طریق پویش سوسیالیستی انجام شود. او در این زمینه با مورخین شوروی که برای دولت رضا شاه نقش مثبت (به عنوان بورژوازی ملی) قائل بودند مرتب بحث وجدل قلمی داشت. در این فرهنگ، براندازی تام و تمام قدرت بورژوازی و رهبری پرولتاریا در دستور کار قرار داشت. طبقه ای که در آستانه انقلاب جنگل اصولاً در ایران وجود خارجی نداشت. چرا که اصولاً صنعت ماشینی در ایران دست کم صنایع بزرگ پا نگرفته بود. هرکسی غیر از این می اندیشید نوکر بی چون چرای امپریالیسم بود و یا این که می توانست به طور بالقوه به چنین نوکری تبدیل شود. چنان که کوچک خان متهم شده بود که عملاً به اردوی امپریالیسم انگلیس کمک می کند. ملاحظه می کنید که فرهنگ سیاسی اصلاح طلبانه و گام به گام برخاسته از انقلاب مشروطه به تدریج چگونه نزد نخبگان به فرهنگی برانداز محور و تام گرا تبدیل شد. شما در این فرهنگ می باید تکلیف خود را روشن می کردید. اگر در طرف جناح بلشویکی و تحقق انقلاب سوسیالیستی در یک جامعه عقب ماند نبودید پس حتما در طرف امپریالیسم و یا نوکران او قرارداداشتید. در واقع قبل از دست یابی به قدرت نیز نوعی ارباب نظری حاکم شده بود. در این فرهنگ هر نیروی اجتماعی غیر بلشویکی کارکرد موقتی و ابزاری در جنبش داشت و سرانجام ناگزیر می باید رهبری حزب طبقه پرولتاریا بپذیرد. چون این طبقه تا آخر انقلابی بود. اگر اتحادی هم با نیروهای دیگر وجود داشت تنها برای گذر از مرحله ای از جنبش بود و وقتی از این مرحله گذر می شد و به محض قرار گرفتن در یک موضعی که حزب می توانست به تنهایی قدرت را به دست بگیرد دیگر مرحله حذف نیروهای غیر پرولتری فرامی رسید. اصل بر حذف همه به جز حزب طبقه پرولتاریا که منحصراً حزبی از نوعی لنینی (بلشویکی) بود. اگر آن تصویری که مارکس از جوامع پیشرفت صنعتی به دست می دهد که در آن دو طبقه وجود دارد، یک طبقه پرولتاریا و طبقه دیگر طبقه بورژوازی استثمار گر، خب خود بخود شما حکومت اکثریت را در یک انتخاب دموکراتیک دارید. اما چنان که می دانیم مارکس در این زمینه حتی برای جوامع پیشرفته نیز از نظر جامعه شناسی دچار یک اشتباه شده بود. چون او نتوانسته بود پدیده پیدایش افشاروسیع میانی و طبقه متوسط را ببیند که هم کار می کند و هم مالک است را ببیند. در هر حال این فرهنگ نخستین بار از دروازه انقلاب جنگل بود که وارد عرصه سیاسی ایران شد. و به اعتقاد من یک گسست تاریخی در فرهنگ سیاسی ایران پدید آورد.

س : شما پیوسته از جناح مقابل کوچک خان ایراد می گیرید و کمتر به اقدامات جناح جنگلیها و کوچک خان در شکست انقلاب جنگل تکیه می کنید. آیا آنها نقشی در شکست این انقلاب نداشتند.

این سنوال بسیار مهم است. چون برخی نیز می گویند پس کوچک خان چه شد؟. او هیچ اشکال و ایرادی نداشت ؟ هر اشکالی بود از آن بلشویکها بود؟. ببینید کسانی که این سوال را می کنند فکر می کنم به زمان و مکان تحولات و مسئولیت هر کسی در جنبش توجهی نمی کنند. به عبارت دیگر زمان و مکان را در هم می ریزند. ما داریم در باره دوره انقلاب جنگل یعنی از نیمه خرداد 1299 تا آبان سال 1300 خورشیدی که انقلاب جنگل به کلی فرومی پاشد صحبت می کنیم. یکی از دلایلی که من به جغرافیای سیاسی این جنبش و انقلاب توجه نشان دادم همین بود که نشان دهم هر جریانی در چه زمانی و به یژه در چه مکانی چه نقشی داشت و نقشش را چگونه ایفاء کرد. چنان که خوانندگان مقاله جغرافیای سیاسی جنبش و انقلاب جنگل به نقشه های دهگانه ای که ارائه شده رامشاهده کنند و یا کرده اند، کوچک خان در طول شانزده ماه از هفده ماه انقلاب جنگل هیچکاره بوده است و در گوشه ای از جنگلهای آلیان وزیده می توان گفت زندانی و در محاصره ارتش سرخ بلشویکها و دولت مرکزی بود. کوچک خان خود در همین رابطه خطاب به

بلشویکهای مستقر در رشت گفته است: «دوایر رشت وانزلی را تخلیه و بشما واگذاشتیم و گفتیم ما گوشه گیری اختیار میکنیم تا شما اداره نمائید». در همینجا لازم است به این نکته اشاره کنم که قدرت نزد تمام انقلابیون جهان از اهمیت محوری برای دستیابی به اهداف برخوردار است. اما ملاحظه می کنید که کوچک خان که پیش از رفتن دوباره به جنگلهای فومنات و واگذاری تمام قدرت به بلشویکها، پنج سال در جنگلهای فومنات و گیلان رنج های بسیار برای این انقلاب کشیده و گاه تا یک قدمی مرگ پیش رفته بود می گوید که بفرمایید شما حکومت کنید ما در کنار می ایستیم. این در حالی بود که بلشویکها تازه از راه رسیده و فقط یک ماهی بود که به گیلان آمده بودند. چنان که می دانیم اوبعد از جدایی و در طول مدت استقرار در فومنات حتی یک عملیات ایدایی نیز علیه دولت بلشویکی مستقر در شرق رودخانه پسیخان انجام نداد در حالیکه این کار را خیلی خوب بلد بود. او فقط در پسیخان یک پست مرزی گذاشت که نیروهای بلشویک برای خبر گیری ویا برخی اقدامات به آن طرف آب یعنی قلمرو جنگلیها نفوذ نکنند. یعنی کاملاً اقدامات دفاعی انجام می داد و نه تهاجمی. موضوع اساسی این بود که در تئوری لنینی انقلاب، کوچک خان به عنوان نماینده خرده بورژوازی باید حذف می شد. حذف از ویژگی های ذاتی تئوری لنینی بود. در انقلاب سوسیالیستی مورد نظر لنین هیچ نیروی اجتماعی به جز نمایندگان طبقه کارگر در راس حکومت نباید قرارداشته باشند. لنین معتقد بود که تنها طبقه ای که تا آخر انقلابی است و انقلابی باقی می ماند طبقه کارگر است و بعد استدلال می کرد تنها نماینده طبقه کارگر حزب بلشویک است و پیداست تنها رهبر حزب طبقه کارگر نیز لنین خواهد بود و بنابراین رهبر حزب بلشویک هر چه بگوید در راستای منافع طبقه کارگر و زحمتکشان خواهد بود. هر کسی و هر جریانی بخوهد در خارج از نظرات لنین و بلشویکها چیزی بگوید باید از قدرت انقلابی طرد شود و کوچک خان بنا براین صغری کبری چیدن ها حذف شده بود و در نتیجه باید تاکید کنیم که مسئولیتی متوجه کوچک خان نبود. سه شهر اصلی و روستاهای وابسته به آن یعنی انزلی، رشت و لاهیجان در دست بلشویکها بود و کوچک خان در محدوده ای کوچک و بسیار عقب مانده محصور بود و کاری نمی توانست بکند. او در تمام این شانزده ماه حتی پایش به شرق رودخانه پسیخان نرسید مگر به طور موقت. من نمی خواهم کوچک خان را بی عیب و نقص معرفی کنم. کوچک خان مثل هر انسان دیگری ایراد و اشکالات خودش را در جنبش داشت و باید در مجالش منصفانه نقد شود. ولی کوچک خان پس از انقلاب ضمن آن که نهایت اعتماد و حسن نیت را به بلشویکهایی که من هیچگاه آنها را پیروان واقعی مارکس هم نمی دانم، در قدرت انقلاب شریک کرد، رفتار مناسبی با او نکردند. بلشویکها بر پایه درکی که از انقلابات بورژوا دموکراتیک به قول لنین در دوران امپریالیسم در آخرین مرحله سرمایه داری داشتند، رهبری به قول خود بورژوازی و خرده بورژوازی را در راس انقلاب و جمهوری شورایی بر نمی تابیدند و خواهان اجرای برنامه های سوسیالیستی بودند. کوچک خان این اقدامات را چپ روانه می دانست و کوشش کرد آن ها را رضی کند که با تامل بیشتر و اقدامات تدریجی عمل کنند. انصاف باید داد که کوچک خان با آن سابقه در جنگل هیچ قدرتی برای خود در این انقلاب دست و پا نمی کرد. او اساساً چشم داشتی به قدرت نداشت و چنان که گفتم خیلی آسان پذیرفت که قدرت را به بلشویکها بسپارد و به جنگلهای فومنات برود. و به جز چند نامه به لنین و دیگران هیچ اقدام دیگری بر علیه حکومت بلشویکی در رشت نکرد.

س : در مورد کشته شدن حیدر عمو و غلی چه نظری دارید. آیا در آنجا نیز کوچک خان مقصر نبود؟

ج : ببینید کوچک خان برخلاف دیگر جناح های جنبش و انقلاب جنگل یعنی هم جناح راست جنگل و هم جناح چپ جنگلیها از کشتن انسان ها بیزار بود حتی اگر دشمن بوده باشند. ما می دانیم که به طور مکرر چه در جریان جنبش و انقلاب جنگل و چه پس از آن که قلم در دست کسانی بود که متأثر از فرهنگ سیاسی بلشویکی می نوشتند، این

وجه از شخصیت کوچک خان مورد تعرض وانتقاد بسیار بوده واز این که در کشتن محافظه کار و محتاط بود ه، همواره مورد سرزنش بوده ، چرا که از این منظر به اندازه کافی انقلابی نبوده است. شگفت آن که آدم فکر می کند این چه فرهنگ سیاسی است که از کشتن دست کم دشمنان لذت می برد. اگر چه کوچک خان آن سرباز قزاق فقیر را که دولت مرکزی بسیج کرده بود و به جبهه جنگ جنگلیها فرستاده بود را اصلاً دشمن تلقی نمی کرد. بگذارید مثال بیاورم . هم از چپ رو ها وهم از راست رو های جنگلی. چون آوردن نمونه ها و شناخت روحیه وروانشناسی کوچک خان می تواند به پاسخ این پرسش کمک کند.

دکتر شاپور آلیانی نوه حسن خان آلیانی یعنی همان کسی که در کشتن حیدر بیش از دیگران دست کم متهم است در کتاب «نهضت جنگل وحسن خان آلیانی» از روزهای آغازین جنگل از نبردی در سسار آلیان می گوید که کوچک خان جنگلیها را از کشتن قزاق های شکست خورده منع می کند وهمین امر موجب اختلاف بین میرزا وحسن خان می شود. آن هم چه اختلافی که نزدیک بود تشکیلات جنگل را ازهم بپاشد: « در سسار آلیان ، جنگ سخت بین قزاق ها وجنگلی ها در گرفت که جنگلیان پیروز شدند. عده ای هم از جنگلیها [شهید گشتند وگروهی زخمی .تعدادی از دشمن نیز اسیر شدند. قزاق ها عقب نشستند ومتواری شدند. معین رعایا]حسن خان آلیانی [دستور تعقیب قزاق ها را صادر می کند تا بقیه نیز نابود شوند وجنگلیان روحیه بگیرند چرا که در این هنگام به علت مشکلاتی چند روحیه مجاهدان جنگل رو به ضعف بود. مرحوم میرزا موافقت نمی کند واز معین رعایا می خواهد بهتر است که شهدارا شست وشو دهیم وکفن ودفن نماییم». ملاحظه می کنید که میرزا به بهانه ای مشروع چگونه از کشتن سربازان قزاق ودشمن طفره می رود اما همرمز او تنها برای بالابردن روحیه مجاهدان می خواهد که قزاق های شکست خورده را تعقیب کنند وبا کشتن آن ها روحیه مجاهدان را بالابرد. گویا در همین جنگ بود که میرزا نعمت الله داماد حسن خان چند سرباز قزاق اسیر را می کشد وکوچک خان هم حکم اعدام او را صادر می کند. کاربه همین جا خاتمه نمی یابد. حسن خان چنان از مواضع کوچک خان ناراحت می شود که میرزا را که در آن ناحیه تنها به پشتوانه او در آلیان مستقر شده بود تنها می گذارد وبه کردستان پیش اقوام خود می رود:«[حسن خان]در این مورد تحمل نکرد وجلوی او[کوچک خان]ایستاد زیرا او باید پاسخگوی مردم آلیان باشد که خود را در قبال آنان مسئول می دانست وآلیانی ها هم او را می شناختند واز او انتظار داشتند. این بود که معین الرعایا میرزا را با افرادش تنها می گذارد وبه بیجار می رود و خانواده اش[منظور همسرش] را نیزبه زنجان نزد نقیب السادات که از سادات مهم ومحترم زنجان بود ، می فرستد». نمونه دیگر ماجرای حمله مفاخر الملک رئیس شهربانی رشت به کسما بود. او با تبلیغات بسیار وتوهین های زیاد به میرزا عزم جزم کرده بود که ریشه جنگلیان را از بیخ وبن برکند. در مدتی کوتاه با پولی که دولت مرکزی در اختیار او گذاشته بود نیرویی بزرگ به هم زد و به کسما حمله کرد و چنان که می دانیم شکست خورد و دستگیر شد. میرزا دستور داد تا او رادر خانه یکی از مجاهدین جنگل به نام صالح نگهدارند تا محاکمه شود اما به گفته فخرایی تا کوچک خان چشم برمی گرداند، ظاهراً به دستورحاجی احمد کسمایی ساعتی بعد مفاخربا تیر کشته می شود. میرزااز این اقدام سخت برآشفته می شود و به گفته فخرایی یکی از ریشه های اختلاف او با حاجی احمد همین اقدام بوده است. جالب است که پس ازاین واقعه کوچک خان همه سربازان اسیرمفاخر الملک را جمع می کند ومی گوید شما نباید آلت دست دشمنان ملت شوید. الان هم، همه شما آزادید. هرکسی که می خواهد با ما باشد می تواند نزد ما بماند آنهایی که می خواهند بروند آزادند که بروند. سپس میرزا دستور می دهد به اسیران جنگی هزینه سفر بدهند وآن هارا آزاد می کند. شما این رفتاررادر همان زمان با رفتار انقلابیون و رهبران بلشویکها در همان سالها مقایسه کنید. ما امروز به خوبی می دانیم که خانواده رومانوف ها اسیر بلشویکها بودند ودر منطقه ای در اورال تحت نظر در

خانه ای نگهداری می شدند. اما فرمانده محلی بلشویکها در مشورت با لنین و تروتسکی کمر به قتل خانواده تزار می بندد. ظاهر به این دلیل که در تابستان 1918 (1297 خورشیدی) یعنی دو سال قبل از پیروزی انقلاب جنگل یکی از فرماندهان گاردهای سفید به نام کولچاک در آن منطقه با پیروزی های پی در پی خود به شهری که خانواده رومانوف ها در آن محبوس بود نزدیک می شد و به گفته ی تروتسکی و بلشویکها تزار می توانست پر چمی در دست سفیدها ورهبر آن ها کولچاک باشد. فرمانده بلشویک به دستور از مقامات بالا در مسکو نیمه های شب یازده نفر از خانواده و همراهان تزار را به زیر زمین برده و به طرز وحشیانه ای قتل عام می کند. در میان کشته شدگان پزشک، ندیمه و خدمه ، دختران و زنان نیز بودند. من تا کنون ندیده ام که در نوشته های بلشویکها این عمل تقبیح شده باشد. نه فقط تقبیح نشده بلکه اگر در مواردی به آن پرداخته اند نیز آن را کوشش کرده اند توجیه کنند. حتی من در هیچ جایی ندیده ام که لنین و تروتسکی در مورد این جنایت که دست کم در دنیای مدرن نمونه دیگر نداشته است حتی کلمه ای اظهار نظر کرده باشند. ظاهراً آن چنان بی اهمیت بوده است که ارزش سخن گفتن نداشته است. البته گویاً تروتسکی در جایی چیزی به این مضمون نوشته است که ما در حادثه خانواده سلطنتی نشان دادیم که در مقابل دشمنان پرولتاریا با کسی شوخی نداریم (من خود اصل این نوشته را ندیده ام و فقط نقل قول می کنم). پرسش این است که چگونه می توان از کشتن انسانی بدون محاکمه دفاع کرد. از هر منظری که نگاه کنید این یک جنایت وحشیانه است. گیرم تزار جرمش اعدام بوده است. دختران، پزشک و نوکرهای او هم به اندازه او مجرم بودند. ما به خوبی می دانیم که از منظر اخلاقی، از منظر مذهبی و از نگاه انسانی وقتی شما یک انسان بی گناه را با قصد و برنامه قبلی می کشید به معنی این است که تمام انسان ها را کشته اید. فرض کنیم که حتی این عمل در دفاع از عدالت و برقراری آن مجاز باشد اما تشخیص این که چه کسی دشمن پرولتاریا هست یا نیست چگونه مشخص می شود. ظاهراً کافی است حزبی که نماینده پرولتاریاست و یا تنها رهبر حزب تشخیص بدهد، دیگر به قوه قضائیه و دادگاه صالحه نیاز نیست. وقتی ما از این روش دفاع می کنیم و یا دست کم از پرداختن به آن طفره می رویم دیگر نباید در باره قتل عام کمونیست های مومن در دوران استالین نیز انتقاد کنیم. چون در آن زمان نیز تمام اعدام های استالین با همین استدلال که آنها به دشمن پرولتاریا کمک می کنند صورت گرفته است. عبرت آموز آن که تروتسکی که در آن زمان فرمانده ارتش سرخ بود و مستقیماً پشت این قتل عام قرار داشت (زیرا فرمانده دست چندم ارتش سرخ نمی توانست خودسرانه به این امر بسیار مهم دست بزند)، بعداً پس از فرار از شوروی و زندگی در مکزیک (یعنی فرار به دورترین نقطه جغرافیایی به مبداء مسکو) توسط ماموران استالین به طرز فجیعی به قتل رسید. درست با همان منطقی که خود در بالا به آن استدلال کرده است. همچنین ما امروز می دانیم که تمام اعضای ایرانی حزب کمونیست عدالت که در انقلاب جنگل مبارزه می کردند و دست کم به آرمان بلشویک مومن بودند به جز یک نفر به نام محمدآخوندزاده (سیروس بهرام) در زمان استالین به جوخه های اعدام و ترور سپرده شدند. زیرا آنها از طرف دولت استالین دشمنان پرولتاریا تشخیص داده شده بودند. سلطانزاده رهبر حزب خود به اتهامی واهی سربه نیست شد و حتی پس از فروپاشی شوروی هیچ سندی در دست نیست که او چگونه کشته شده است و فقط ما می دانیم که او به سیاست شوروی نسبت به رضا شاه منتقد بود و این انتقاد را نه به دولت شوروی بلکه به نویسندگان رسمی شوروی نظیر ایرانسکی ، ایوانف و غیره که از نقش مثبت رضا شاه در ایران صحبت می کردند در نوشته های متعدد خود انتقاد می کرد. همین بس بود که او دشمن پرولتاریا تلقی شود. بگذریم می خواستم تفاوت دو نوع رفتار و شیوه انقلابی گری را در آن زمان برایتان ارائه کنم و بگویم که در چنین فضایی از انقلابی گری ، کوچک خان چگونه فکر و عمل می کرد.

از طرف دیگر چپ روها ی جناح جنگل نیز تشنه بیشتر ریختن خون بودند واز این که کوچک خان به عناوین مختلف از کشته شدن افراد دشمن طفره می رفت اورا مورد انتقاد و سرزنش قرار می دادند که گویا به اندازه کافی انقلابی نیست. به عنوان مثال هنگامی که جنگلیان از غرب گیلان به شرق گیلان از دست قوای بزرگ قزاق دولتی وفتودالها فرار می کردند، کوچک خان مرتب دستوراکید می داد تا با افراد سرباز ورعایی که دولت وفتودالها بسیج کرده بودند تا به تعقیب جنگلیان آنها را از پای درآورند می گفت که حتی المقدور از درگیری و جنگ با آن ها پرهیز کنند زیرا این کار موجب کشته شدن این عوامل بی مزد و یا با مزد ومواحب می شود. او این را برادر کشی می دانست. این اصرار کوچک خان در حالی بود که مجاهدین در حال فرار در شرایط بسیار سخت و دشواری قرارداشتند و هر لحظه بیم از دست دادن جانشان می رفت و دراین شرایط برای نجات خود اخلاقاً مجازبودند که دشمن را از پای درآورند. موضع کوچک خان دراین فرار جانفرسا به نحوی بود که سرانجام به تحریک خالو قربان برخی از سران مجاهدین که سخت در فشار تعقیب قزاقان بودند به کوچک خان اعتراض و حتی پر خاشگری کردند که چرا دستور مقابله و کشتن قزاقان تعقیب گر را نمی دهد. اجازه بدهید عین نوشته مرحوم محمد علی گیلک را که همراه گروه بوده به اختصار برایتان بخوانم: «...در یک چنین وقتی چند نفر از سردسته های مجاهدین جلو میرزا را گرفته با آنکه همه وقت نسبت به او با ادب رفتار می کردند در نهایت تندی گفتند که علت اینهمه بدبختی این است که از دشمن فرار میکنیم. میرزا با سیره همیشگی جواب داد ما نباید به برادر کشی رضایت بدهیم. از این جواب، آن جمع عصبانی شده و به قزاقها دشنام سخت دادند و میرزا را نیز تهدید کردند. کوچک خان سر را پائین انداخت وگفت خود دانید و حرف دیگر نزد. نفرات تصمیم به جنگ گرفتند و خالو قربان ریاست آنها را ه عهده گرفت». داستان حمله و خلع سلاح قزاقخانه رشت به رهبری احسان الله خان چند روز پس از پیروزی انقلاب جنگل و به رغم این که تسلیم سربازان قزاقخانه به صورت مسالمت آمیز و بدون خونریزی امکانپذیر بود، نیز یکی دیگر از مثالهاست. در این ماجرا چند روز بود که رشت سقوط کرده بود و قزاق ها هم در قزاقخانه خودعکس العمل چندانی نشان نداده بودند. قزاقخانه به فرماندهی احسان الله خان مورد حمله قرارگرفته و به گفته یقینکیان حدود 100 نفر از آنها به رغم دستورها و توصیه های کوچک خان کشته شدند. صادق کوچک پورکه از طرف کوچک خان به سوی قزاقخانه رفته بود می گوید که میرزا اورا مامور کرده بود که در خلع سلاح قزاق ها مواظب باشد تا خونی ریخته نشود: «من با بیست نفر از افراد داوطلب شدیم که همراه احسان الله خان باشیم. مخصوصاً میرزا مامور کرده بود که نگذارم خونی از قزاق ها ریخته شود».

او حتی نسبت به بلشویکهای که بر علیه او درمرداد ماه دررشت به قول سلطانزاده اقدام به کودتا کرده بودند نیز نفرتی نداشت و جنگ با آن ها را نیز برادر کشی به حساب می آورد. به عنوان نمونه هنگامی که کوچک خان تصمیم گرفت که یک ماه پس از انقلاب جنگل از بلشویکها جدا شده ورشت را ترک و به جنگهای فومن برود، بلشویکها به تعقیب کوچک خان و جنگلیها به طرف فومنات حمله کردند. آن ها از آب پسیخان گذشتند، ملاسرا و جمعه بازار را گرفتند و به کمک نیروهای خالو قربان واحسان تا صومعه سرا و فومن نیز جنگلیان را تعقیب کردند. کوچک خان مرتب برای احتراز از برادر کشی دستور عقب نشینی می داد. صادق کوچک پور که خود یکی از فرماندهان دسته های مجاهدین بود در خاطرات خود می نویسد که عقب نشینی های پی در پی کوچک خان مقابل بلشویکها، سرانجام صدای مجاهدین جنگل را درآورد. زیرا از موضع کوچک خان به شدت ناراضی وعصبانی بودند. وسرانجام او و دیگر مجاهدین مثل جلال چمنی خود به صورت مستقل به مقابله با بلشویکها پرداختند و آن ها را وادار به عقب نشینی از فومنات کردند و سرانجام رودخانه پسیخان مرز و قلمرو جنگلیها و بلشویکها شد.

جالب است بگوئیم که این وجه از شخصیت کوچک خان هیچگاه تا کنون برجسته نشده است در حالیکه که از وجوه برجسته شخصیت او همین خصوصیات انسانی و اخلاقی او بوده است. می پرسید چرا؟ پاسخ من این است که ما از بیان این وجه از شخصیت کوچک خان چندان خوشمان نمی آید. فرهنگ سیاسی ما این وجه از شخصیت سیاستمداران را بر نمی تابد. در این فرهنگ اقتدار و اعمال قدرت و حتی خشونت دست کم علیه دشمنان بسیار مغتنم است. اما کوچک خان در هر شرایطی از اعمال خشونت پرهیز می کرد. او از کشتن انسان ها بیزار بود. او از هر خشونتی طفره می رفت. او به رغم آن که به رسم زمانه تفنگ بردوش داشت ، مسالمت جو و صلح طلب بود. او سیاستمداری اخلاق گرا بود. او وجدان جامعه عصر خود بود. او گویی نمی بایست در یک جامعه با سنت تاریخی استبداد شرقی پای به سیاست می گذاشت. او از جنس ما نبود. اینجاست که به قول سهراب سپهری عزیز «جور دیگر باید دید» . اگر جور دیگر ببینیم آن گاه متوجه این نکته مهم می شویم که او پیشگام مبارزان ضد استعمار و حقوق مدنی در قرن بیستم یعنی مهاتما گاندی ، مارتین لوتر کینگ و نلسون ماندلا بوده است که همگی امروز نزد ما گل‌های سر سبد انسانیت تلقی می شوند. من نمی خواهم از او قدیسی دیگر در تاریخ ما بسازم و این ها را که به تفصیل گفتم و با عرض پوزش از شما و خوانندگان فرهیخته که حوصله اشان را سر بردم این بود تا بگویم که من به هیچوجه نمی توانم بپذیرم که در کشتن مرحوم حیدر خان عمو اوغلی ، کوچک خان نقشی داشته است. به ویژه این که به گفته فخرایی این کوچک خان بود که مرحوم حیدر خان را به گیلان و انقلاب جنگل دعوت کرده بود. در مقاله جغرافیای سیاسی جنبش و انقلاب جنگل من مفصل در این مورد بحث کرده ام . در باره واقعه ملاسرا و کشته شدن حیدر برای نخستین بار مطالعه میدانی کرده ام و نشان داده ام که حیدرزمانی که در جنگلهای روستای « میانرز» آلیان کشته شد، کوچک خان دست کم پنج تا شش روز پیش از آن میانرز و آلیان را ترک گفته و در کوه های برفی و یخ زده راه خلخال با گاوک و میرزا نعمت الله (داماد حسن خان آلیانی) خود با مرگ دست و پنجه نرم می کرد. در بررسی های میدانی ، محلیانی که از بستگان نکهبانان حیدر بودند به من گفتند که نکهبانان حیدر به آن ها گفته بودند که ما 64 روز حیدر را در خانه ای که من عکس آن را در همان مقاله ارائه کرده ام نگهداری کردیم و بعد به دستوراورا کشتیم. من روی 64 روز محاسبه کردم و دیدم از روز دستگیری در 7 مهر و تاریخ تحویل حیدر به نکهبانان (با توجه به فاصله ملاسرا تا میانرز با وسیله ارتباطی آن روز و با توجه به مسائل امنیتی مورد نظر در خصوص یک زندانی مهم که احتمالاً باید حداقل در تاریخ 8 یا 9 مهر ماه تحویل نکهبانان شده باشد)، او باید روزهای 12 یا 13 آذر کشته شده باشد. یعنی چند روز حتی پس از کشته شدن کوچک خان. در هر حال در آن نوشته نشان داده ام که مرگ او چگونه روی داده است و در اینجا نیازی به تکرار و بازگویی آن ندارم. اما می خواهم به تاکید بگویم در جایی که حیثیت انسانی در میان است باید به غایت محتاط و محافظه کار باشیم و از گمانی زنی بی پروا پرهیزیم .

س : شما در نوشته اتان به جای خائن خواندن این و آن بیشتر خواسته اید نشان بدهید که دو طرف یعنی بلشویکها و جنگلیان بر اساس دو روایت از انقلاب عمل می کردند و شما روایت بلشویکی از انقلاب را مورد نقد قرار داده اید و روایت جنگلیان و در راس آن کوچک خان را مناسب شرایط اقتصادی- اجتماعی دانسته اید. ممکن است دلایل خود را توضیح دهید؟

ج : من حقیقتاً موضوع خیانت را خیلی نمی فهمم. بلشویکها به ایران آمدند چون بنا به تئوری های لنینی انقلاب جهانی سوسیالیستی در جهان غرب در راه بود و بنابراین شرق نیز می باید به این انقلاب بپیوندد. بلشویکها صدور انقلاب به شرق را با انقلاب ملل شرق و بیشتر از طریق ایران و از طریق انقلاب جنگل در دستور کار خود قرار دادند تا به

بزرگترین امپریالیست زمانه یعنی انگلستان در هندوستان ضربه بزنند. اما به زودی معلوم شد که انقلابی در غرب تحقق نخواهد یافت و متوجه شدند که تئوری صدور انقلاب به شرق نیز تا چه اندازه خواب و خیال بوده است. بنابراین به تدریج «سوسیالیسم در یک کشور» یعنی روسیه پذیرفته شد و با انگلستان قرارداد صلح امضاء شد که مورخان رسمی شوروی آن را نخستین پیروزی سوسیالیسم در سیاست خارجی نامیده اند. تا زمانی که صدور انقلاب در میان بود دولت بلشویکی در مسکو از انقلاب جنگل و آن هم تنها از منظر انقلاب بلشویکی و از جناح بلشویکی و از برنامه های بلشویکی آن دفاع می کرد. اما وقتی منافع این کشور در برپایی و استحکام سوسیالیسم در این کشور ارجح شد و از صدور انقلاب به شرق نا امید گردید دیگر دست از حمایت از جمهوری شوروی گیلان برداشت. اصولاً به جز مقطع کوتاهی و آن هم به اعتقاد من بدون صداقت، بلشویکها از کوچک خان حمایت نمی کردند. آنها از ارتش سرخ، حزب کمونیست ایران (عدالت) و جناح بلشویکی جنگلیان حمایت می کردند. در زمانی که تزه های لنینی صدور انقلاب به شرق منتفی شد و نادرستی آن هویدا گردید، حمایت دولت روسیه از گروه های بلشویکی بالا نیز قطع شد. در واقع می خواهم بگویم که کوچک خان و جنگلیان شناخت دقیقی از ایدئولوژی و پارادایم بلشویکی نداشتند. آن ها بلشویکها را به اعتبار فرهنگ سیاسی موجود آن زمان یعنی فرهنگ انقلاب مشروطه «احرار» می نامیدند. سوسیالیسم بلشویکی را نیز به اعتبار همان شعار کلی مشروطه خواهان معادل برابری و برادری می دانستند. در حالیکه پارادایم لنینی تعریفی که از انقلاب اجتماعی در عصر امپریالیسم در بالاترین مرحله سرمایه داری ارائه می کردند از اساس با درک مشروطه خواهان از انقلاب، حریت و برابری و برادری متفاوت بود. همین تفاوت اساسی بود که سبب شد تنها پس از یک ماه در کنار هم بودن در دولت جمهوری شوروی گیلان، کوچک خان راه خود را به کلی از آن ها جدا کرد. می خواهم بگویم کوچک خان و جنگلیان تقریباً هیچ شناختی از بلشویکها نداشتند. آنها بر پایه تزه های لنین عمل می کردند و قبلاً یعنی سه سال پیش از انقلاب جنگل همین اقدامات را در روسیه انجام داده بودند ولی کوچک خان از آن شناخت دقیقی نداشت. در واقع مشکل خودشان بود که از مواضع آن ها در باره مسائل مختلف اطلاعی نداشتند. اگر می توان به این موضوع لفظ خیانت اطلاق کرد دیگر حرفی نیست. بر سر کلمات اگر اختلافی است من حرفی ندارم. اما در همین جا باید بگویم با توجه به این که شاید این اولین مورد تاریخ سوسیالیسم بود که منافع ملی کشور سوسیالیستی به موقع بر منافع انتر ناسیونالیستی آن ارجحیت می یافت، می توانست عبرت آموز باشد. عبرت آموز از این منظر که شعارهای انتر ناسیونال سوم که سخت دم از منافع انتر ناسیونالیستی پرولتاریا در جهان می زد برای اولین بار در مقابل منافع ملی رنگ باخت.

اما به سئوال اصلی برگردیم. باید بگویم که دودرک از انقلاب جنگل و پیشبرد آن وجود داشت. در کلیت قضیه تفکر بلشویکی یک درک ویژه لنین از تئوری مارکسی در باره تحول انقلابی و به ویژه انقلاب سوسیالیستی و تفکر کوچک خان درک مشروطه خواهانه از انقلاب بود. اجازه بدهید کمی توضیح بدهم. هر چند می دانم موضوع به این مهمی که می توان در باره آن کتابها نوشت با این توضیح فشرده ممکن است سوء تفاهم ایجاد کند. ولی چون اختلاف اساسی دو جریان انقلاب جنگل از همین موضوع منشاء می گرفت لازم است توضیحی هر چند فشرده داده شود.

در پارادایم لنینی انقلاب، لنین چنان که گفتم خود و حزب بلشویک را نماینده یک طبقه ای می دانست که تا آخر انقلابی است یعنی طبقه کارگر. او می گفت دیکتاتوری پرولتاریا اصولاً برای این است که دشمنان این طبقه را سرکوب کند. کما این که می گفت دولت های فئودالی و سرمایه داری نیز اساساً دیکتاتوری هستند منتهی دیکتاتوری علیه زحمتکشانشان. بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا نیز باید دیکتاتوری علیه ستمگران فئودال و سرمایه دار باشد. لنین می

گفت که: « دولت سازمان خاصی از نیرو یعنی سازمان قوه قهریه برای سرکوب طبقه معین است». این درک از دولت را با تجربه ای که جهان در قرن بیستم داشته و در جایگاهی که ما امروز در قرن بیست و یکم ایستاده ایم به خوبی می توانیم درک کنیم. این تعریف از دولت یعنی « حذف » تمام کسانی که به زعم اودر مقابل طبقه کارگر قرار گرفته اند. چهار پنج سالی که لنین رهبر شوروی بود نیز همین تئوری را در عمل پیاده کرد. یعنی تمام گروه های سیاسی اعم از منشویکها ، کادت ها، اس ارهای به قول او راست، اس ارهای به قول او چپ را یکی پس از دیگر از صحنه رقابت به زور ارتش سرخ از میدان بدر کرد. دست آخر می گفت در درون حزب بلشویک هم برای آن که دشمن سوء استفاده نکند، فراکسیون بازی قدغن. یعنی انتقاد علنی نکنید بلکه به آشکار می گفت اگر انتقاد دارید آن را علنی نکنید که دشمن بهره برداری کند بلکه به ما بنویسید و کتبی و مستقیماً به ما بگویید. ما خودمان ترتیب اثر می دهیم. از درون چنین تفکر و سازمان یابی سیاسی در دوره لنین بود که استالین سر برآورد. جالب است بگویم که در یکی دو سال پایانی عمر لنین که دیگر نمی توانست به دلیل بیماری کاری بکند ، او ناظر برآمدن غول خشنی به نام استالین بود اما هیچ کاری نمی توانست بکند. چون او درست بر پایه تئوری لنینی اقدام می کرد و یا دست کم آن را مصادره به مطلوب کرده بود. آری استالین محصول بلشویسم بود و هیچ گریزی هم نبود.

پس هسته اصلی در تئوری بلشویکی حذف همه کسانی که در طرف به قول او پرولتاریا نیستند. تشخیص این که چه کسی در مقابل پرولتاریا قرار گرفته راهم در درجه نخست رهبر پرولتاریا با توجه به اقتداری که لنین در حزب بلشویک داشت معین می کرد. ممکن است لنین واقعاً این ایده را از روی نیت درست می گفت و می خواست ظلم تاریخی به زحمتکشانش را از این طریق از میان بردارد. و دلش می خواست که بدین طریق استثمارگران را از استثمار طبقه محروم بر حذر دارد و ارزش واقعی کار آن هارا بدین طریق به آن ها برگرداند . اما می دانیم این نیت ها نیستند که تاریخ را می سازند بلکه نتایج اعمال ماست که تاریخ را شکل می دهد. ما امروز می دانیم که تئوری های او تیغ در دست زنگیان مست قرن بیستم مثل استالین، مائو ، پل پوت ها و غیره بوده است که میلیون ها انسان حتی مومن به کمونیسم را قربانی کرده است. ما در بالا به موارد از کشتار توسط بلشویکها اشاره کردیم. ار همین منظر تئوریک بود که در اواخر دهه 1920 استالین دستور قتل عام و مصادره زمین های کولاک ها یعنی مالکان و خرده مالکان روسی را برای تشکیل سوخوز و کلخوز داد و میلیون های نفر کشته شدند. اکثر بلشویکها در این عمل اتفاق نظر داشتند. متأسفانه بلشویکها متوجه این نکته نبودند که وقتی شما یک رویه نادرست و جنایت بار را به یک سنت حکومتی تبدیل می کنید ممکن است همان سنت در مورد بنیاد گذاران آن نیز روزی اعمال شود. دقیقاً از اوایل دهه 1930 همین طور هم شد. و می دانیم که تمام یاران لنین به همراه میلیون ها کمونیست مومن به دادگاه ها و اردوگاههای کار اجباری فرستاده شدند و قتل عام شدند. همه این خشونت برای این بود که در پارادایم لنینی به تاکید گفته می شد که سوسیالیسم را که مارکس محصول و نتیجه یک جامعه پیشرفته، صنعتی با اقتصادی متمرکز و جامعه ای با فرهنگ بالا بود رامی خواست در یک جامعه عقب مانده حتی فئودالی بسازد. خب این نشدنی بود. پس باید از زور و خشونت برای این کار استفاده می شد و استفاده شد. هر چه بیشتر استفاده می شد نتایج قابل قبولی نمی گرفتند پس به ناچار می باید خشونت را افزایش دهند. مائو نیز یک لنینیست مومن بود منتهی به سبک خودش و انتقاد او به خروشچف هم این بود که سیره لنین و استالین را کنار گذاشته و تجدید نظر طلب شده است. خلاصه کنم، تئوری بلشویکی می گفت که در زمانی که امپریالیسم به بالاترین مرحله خود یعنی انحصارات دست یافته دیگر نمی تواند کارکرد مناسبی در ترقی ابزار تولید و کارکردهای مفید دیگری که مارکس برای بورژوازی در تبدیل جوامع سنتی به جوامع مدرن و پیشرفته برای این نظام قائل بود، قائل شود. بنابراین در هر جامعه ای از جمله در یک جامعه دهقانی و فئودالی نیز سوسیالیسم و حکومت

سوسیالیستی می تواند بهتر از بورژوازی وظایف تاریخی آن را به انجام برساند. در یک سخنرانی در چهارمین سال انقلاب، لنین گفته است که ما هزار بار بیشتر از بورژوازی، وظایف انقلاب بورژوا دموکراتیک را به انجام رسانده ایم. حتی گفته است که صدها سال از انقلاب بورژوا دموکراتیک انگلستان (انقلاب کرامول) و انقلاب کبیر فرانسه گذشته است ولی ما بیش از این انقلاب ها توانسته ایم در همین مدت اهداف انقلاب های بورژوا دموکراتیک را در روسیه تحقق ببخشیم (نقل به مضمون). ملاحظه می کنید که او حتی پس از برنامه نپ نیز به بر اصول اولیه تئوری خود یعنی پریدن از روی مرحله سرمایه داری و اقتصادی بازار آزاد در فرا رویاندن جامعه سنتی به مدرن هنوز باقی مانده است. در انقلاب جنگل نیز دقیقاً همین برنامه پی گرفته می شد. بدون هیچ گذشتی بلشویکها کوشش می کردند که کوچک خان با آن ها در اجرای برنامه های بلشویکی همراه شود. کوچک خان با توجه به ویژگی های ذاتی خود و پایگاه اجتماعی که او نماینده آن بود نمی توانست ابزار اجرای تزه های لنینی باشد. تازه اگر هم همراهی می کرد کاری از پیش برده نمی شد و فقط می توانست فاجعه را در گیلان و ایران افزایش دهد. از خصوصیات آن که از او در بالا ارائه شد، کوچک خان به هیچوجه نمی توانست با آن روحیه به اقدامات خشونت آمیزی دست بزند که بلشویکها طلب می کردند در طرف مقابل بلشویکها در انقلاب جنگل کوچک خان قرارداد داشت که مشروطه خواه بود و با استناد به قانون اساسی مشروطه هیچ جریانی در این فرهنگ حذف نمی شود و در این فرهنگ تفکیک قوا وجود دارد. نهادهای مدنی وجود دارند. آزادی تشکل وجود دارد. قوه قضائیه مستقل از دولت وجود دارد. قدرت دولتی به قول مارکس توسط مردم پس گرفتاری است (هر وقت که بخواهند). این ها فرهنگ مشروطه خواهی بود. دست کم روی کاغذ بود که کوچک خان با این به خوبی آشنا بود و الگوهای آن را می شناخت و تمام دوره مبارزه در درون جنگل غیر از آن به چیز دیگری فکر نمی کرد. در این فرهنگ به صورت دموکراتیک چرخش نخبگان اتفاق می افتاد و خواسته ها و مطالبات به تدریج می توانست سبب تغییرات گام به گام در همه زمینه ها شود و نخبگان سیاسی می توانستند به مطالبات مردم به ویژه از طریق انتخابات آزاد و در مجلس منادی این خواست و مطالبات تدریجی باشند. در این تحول یک خرد جمعی شکل می گرفت که در صورت تداوم می توانست به جای حذف و خشونت، رفتار مسالمت آمیز و تحمل و مدارا جایگزین شود. متأسفانه حکومت پهلوی ها با نام مشروطه، فرهنگ برخاسته از انقلاب مشروطه را در ایران از بین بردند و آن را مترادف خودسری، بی قانونی و استبداد کردند. البته فرهنگ متأثر از بلشویسم هم در فراهم کردن این شرایط اجتماعی و سیاسی در گذشته نه فقط تاثیر داشته بلکه بسیار هم موثر بوده است. به باور من تحقق اهداف و برنامه های مشروطه خواهی جنگلیان اگر چه در جوامعی که تازه از خواب قرون وسطایی بیدار شده بودند چندان سهل و آسان نبود و اجرای آن از هزار توی فرهنگ استبداد شرقی می باید گذر می کرد اما اجرای آن با شرایط اجتماعی و اقتصادی زمانه منطبق تر بود. بنا به برخی گزارشها جنگلیان در آستانه پیروزی انقلاب جنگل در دهکده «کما» فومنت مرامنامه ای تصویب کردند که در آن برنامه های آن بسیار به برنامه های اجتماعیون عامیون نزدیک بوده است. این مرامنامه اگر اشتباه نکنم در کتاب خاطرات مرحوم محمد علی گیلک آمده است و فکر می کنم دکتر رواسانی در این زمینه در حال یک پژوهش موردی است. خوب است که ایشان در این زمینه پژوهش های خود را ارائه کنند. اما باید بدانیم که سوسیال دموکراسی ایرانی یا همان اجتماعیون عامیون در آن سالها با بلشویسم از زمین تا آسمان تفاوت داشت.

این مطلب در شماره 15-16 ماهنامه خط مهر - اسفند 1388 منتشر شده .